

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۶۷

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۹ تیر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۶۷

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجله تخصصی
مهرز

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۶۷		
عارف از اصفهان	رویا اکبری از تهران	شاپرک همتی از شیراز
لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز	ناهید سالاری از اهواز	مریم زندی از قزوین
مهردخت از چالوس	الناز خدایاری از آلمان	آقای حسام موسوی از مازندران
فاطمه زندی از قزوین	بهرام زارع‌پور از کرج	مهران لطفی از کرج
زهرا عالی از تهران	پارمیس عابسی از یزد	فرشاد کوهی از خوزستان
یلدا مهدوی از تهران	کمال محمودی از سنندج	شبیم اسدپور از شهریار
فاطمه رشنو از لرستان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فهیمه فدائی از تهران
راضیه عمادی از مرودشت	الهام عمادی از مرودشت	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای علی از اصفهان	۶
۲	خانم ملیکا از اصفهان	۸
۳	سخنان آقای شهبازی	۹
۴	آقای بیننده ۸۰ ساله از اصفهان	۱۰
۵	خانم مریم از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۳
۶	آقای فرزاد از امارات	۱۶
۷	آقای پیتر از لس آنجلس	۱۹
۸	سخنان آقای شهبازی	۲۳
۹	آقای ذاکر از اردبیل	۲۴
۱۰	سخنان آقای شهبازی	۲۷
۱۱	خانم ملیکا از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۲۹
۱۲	خانم لیلا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۳۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۰
۱۳	آقای حجت از فولادشهر	۴۱
۱۴	آقای پویا از آلمان	۴۴
۱۵	آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی	۴۸
۱۶	آقای صادق و همسرشان از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۵۰
۱۷	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۵۸
۱۸	خانم لاله و مادرشان از فولادشهر اصفهان	۶۱
۱۹	خانم سرور و آقای سینا از گلستان با سخنان آقای شهبازی	۶۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۸
۲۰	خانم یکتا از زرین شهر اصفهان	۶۹
۲۱	خانم زهرا از زاهدان	۷۰

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	آقای کمال از سنندج	۷۴
۲۳	سخنان آقای شهبازی	۷۶
۲۴	آقای تقی و همسرشان از اسلامشهر	۷۹
۲۵	خانم پروین از اصفهان	۸۲
۲۶	سخنان آقای شهبازی	۸۴
۲۷	آقای علی از بجنورد	۸۵
۲۸	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۸۷
۲۹	خانم‌ها طاهره و هدیه از شیراز	۸۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۹۵
۳۰	خانم سعیده از کانادا	۹۶
۳۱	خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی	۹۸
۳۲	خانم بیننده و دخترشان از مازندران	۱۰۲
۳۳	خانم اکرم از نجف‌آباد	۱۰۷
۳۴	خانم مریم از اصفهان	۱۱۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۱۲

۱- آقای علی از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: اولین بار است تماس می‌گیرم. خیلی خوشحال هستم که با اولین تماس توانستم صدای شما را بشنوم. جا دارد از تمام زحماتتان تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای علی: نمی‌دانم چرا استرس دارم.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید. چند وقت است گنج حضور را تماشا می‌کنید؟

آقای علی: حدود نه سال است من با شما و برنامه شما آشنایی دارم. استاد نفسم گرفت. اصلاً سابقه نداشت این جووری بشود.

آقای شهبازی: خیلی خوب، یک نفس عمیق بکشید.

آقای علی: خیلی دوست دارم تشکر کنم از زحمات شما و از زحمات پدر و استاد عزیزم، آقای مهدی مختاری که الحق و الانصاف، در اصفهان برای بچه‌های مثنوی سنگ تمام گذاشتند. تمام وقت. تمام وقت خدمت می‌کنند به بچه‌های مثنوی.

آقای شهبازی: چه عالی!

آقای علی: خیلی خوشحالم بابت این موضوع. یادم هست حدود یازده سال پیش شبکه‌های ماهواره را که یکی یکی رد می‌کردم، گفتم خوب این افراد چقدر بی‌کارند، نشستند هی شعر می‌خوانند، می‌زدند شبکه بعدی. دوباره برمی‌گشتم می‌گفتم بگذار ببینم چه می‌گویند. ولی زمانی که نشستم با تمام وجودم، با عمق وجودم، با عشق نشستم به این برنامه نگاه کردم، دیدم که اصلاً اصل گمشده مرا دارد این آقا می‌گوید. تمام مشکلات مرا دارد می‌گوید. من چقدر ناآگاه بودم، من چقدر ناآگاه بودم قضاوت می‌کردم برنامه شما را.

و امروز خیلی خوشحال هستم. امروز بابت این موضوع خیلی خوشحال هستم. حدود نه سال است دارم برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. جلسات مثنوی اصفهان را دنبال می‌کنم. و باز هم جا دارد از تمام تلاش شما، زحمات شما و آقای مختاری واقعاً تشکر کنم. خدا را بابت این موضوع شکر می‌کنم. زندگی‌ام استاد خیلی قشنگ شده.



آقای شهبازی: خیلی خوب.

آقای علی: من حدود نه سال است تازه فهمیدم معنی اصلی زندگی چه هست.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای علی: حدود نه سال است وابستگی‌هایی که داشتم را هم کنار گذاشتم با جلسات مثنوی، با راهنمایی‌های شما، با راهنمایی‌های دوست عزیزم آقای مختاری و بابت این موضوع خدا را واقعاً شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، عالی، عالی! خیلی خوب یکی دوتا از آن پیشرفت‌هایتان را هم بگویید دیگر خداحافظی کنیم.

آقای علی: خیلی خوشحال شدم. و بهترین‌ها را برایتان آرزو می‌کنم. امیدوارم کسانی که مثل من به‌خاطر ناآگاهی قضاوت می‌کنند این برنامه را و می‌گویند که این‌ها یک مشت شعر است و یک سری افرادی هستند که بی‌کار می‌نشینند پای این شبکه، به آن آگاهی که من امروز رسیدم برسند تا بتوانند با خود واقعی‌شان صلح کنند، تا زندگی‌شان مثل من زیبا و زیباتر بشود. مرسی.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۲- خانم ملیکا از اصفهان

خانم ملیکا: درود استاد شهبازی. ملیکا هستم.

آقای شهبازی: ملیکا خانم. بله. از کجا؟

خانم ملیکا: از اصفهان. شانزده سالم است، استاد شهبازی.

آقای شهبازی: به به! بفرمایید خانم ملیکا.

خانم ملیکا: استاد شهبازی من چهار پنج سال پیش درگیر بیماری سرطان شدم. بیماری‌ای که چشمم را کامل از دست دادم، تعادل راه رفتن هم ندارم. خیلی برایم سخت بود آن اوایل که بینایی‌ام را از دست دادم. اصلاً نمی‌توانستم بپذیرم که بینایی‌ام را از دست بدهم، خیلی برایم سخت بود. دائم فقط داشتم گریه می‌کردم. تا وقتی که داخل بیمارستان [تماس قطع شد].

آقای شهبازی: قطع شد.



۳- سخنان آقای شهبازی

آقای بیننده: درود و سلام بر مُرید مولانا، شهبازی بزرگ. خدا قوت، خسته نباشید، زنده باشید. درود و سلام بر تمام اعضاهای گنج حضور.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید. معذرت می‌خواهم شما چند وقت هست زنگ نزده‌اید؟

آقای بیننده: مدتش حدود دو سه ماه می‌شود جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خب قرار شد کسانی که تازه‌اند زنگ بزنند.

آقای بیننده: خب چشم، قطع بکنم.

آقای شهبازی: بی‌زحمت بله، ممنونم، خداحافظ.

این قسمت از برنامه، شما باید توجه کنید برای کسانی است که تا حالا زنگ نزده‌اند و آن‌ها زنگ بزنند. اگر نبودند، اعلام می‌کنم که دیگر کسی نیست، قدیمی‌ها زنگ بزنند.

مدت زمان صحبت پنج دقیقه است. خواهش می‌کنم ساعت را شما رعایت کنید. اگر ساعت را رعایت نکنید، نظم را رعایت نکنید هرچه که می‌گویید در واقع هیچ است. شما هم پنج دقیقه را رعایت کنید، هم احترام مردم را رعایت کنید، هم یک چیزی بگویید به‌درد مردم بخورد.

وقتی زنگ می‌زنید تلویزیونتان را خاموش کنید. می‌بینید که من حوصله‌ام خیلی زیاد است، ولی شما باید رعایت کنید. بله من ممکن است فضاگشایی کنم به‌نظر می‌آید که خب این اهمیت ندارد، نه شما اهمیت بدهید. اصلاً درس مولانا این است که ما به خودمان احترام بگذاریم، به نظم احترام بگذاریم. خداوند یک نظمی برای ما آفریده، در هر کاری یک نظمی هست. هرکسی که حضور دارد، آن نظم را رعایت می‌کند، مخصوصاً حق و حقوق بقیه را رعایت می‌کند.

خواهش می‌کنم توجه کنید! پنج دقیقه. اگر هفته گذشته زنگ زدید، یک ماه پیش زنگ زدید این نمی‌شود که دوباره زنگ بزنید. مردم پشت خط هستند الان با آینه نشان می‌دهم که چقدر هستند که می‌خواهند صحبت کنند.

۴- آقای بیننده ۸۰ ساله از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: آقای شهبازی، من خیلی دوستت دارم. از اصفهان زنگ می‌زنم عزیزم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: من در حدود هفت ماه است این برنامه جنابعالی را می‌بینم، هفت ماه. و هشتاد سال از عمرم می‌گذرد.

آقای شهبازی: ماشاءالله.

آقای بیننده: آن بیست‌سالش که جوان بودم و متوجه نبودم. شصت سال که از عمرم می‌گذرد، من هیچ نفهمیدم که خدا را باید ستایش کرد. هر وقت می‌رفتم مسجد و منبر، اولش تا می‌گفتند بسم‌الله الرحمن الرحیم بعد یکی را می‌گذاشتم بغل خدا، یکی را می‌گذاشتم بغل خدا، نمی‌دانستیم که آیا خدا را باید بگوییم یا آن را. اما الحمدلله رب‌العالمین با گفته‌های شما، زحمت‌های پشت پرده کار جنابعالی و این برنامه که هفت ماه است که جبران هم می‌کنم من هر جا که جبران مالی برنامه را و خوشحال هم هستم که زیارتت می‌کنم، همه‌اش هم تمام هفته مرتب تلویزیونم فقط آقای شهبازی، بازنشسته هم هستم، آقای شهبازی، آقای شهبازی.

و اولین مرتبه است که زنگ را زدم، تلفن را گرفتم و جنابعالی را با شما توانستم صحبت کنم و خیلی خوشحالم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: و کارتان بیست است. کارتان بیست، والله بیست. بعد من عاشق آقای مولانا هستم و خودت که مَشْتی داری زندگی می‌کنی. بعد مَشْتی خودت را گذاشتی در اختیار مردم دنیا، ایران که هیچ، دنیا! من خیلی دوستت دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای بیننده: همین را می‌خواستم بگویم که مدت هشتاد سال، شصت‌سالش را نفهمیدم چکار بکنم. اما این هفت ماه الحمدلله رب‌العالمین عاشقت شدم. جلوتر از پنج دقیقه نشود.



اوضاع و احوال هم خیلی درب و داغان شده بود. ولی الحمدالله آرام شدم و ریلکس (relax) شدم و خیلی شعرها را هم که می‌بینم هر روز جلویم هست و من دارم می‌بینم، خندان و مَشْتی هستی، خب بله خیلی کیف می‌کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. یک دعایی هم برای ما بکنید ما هم به سن شما برسیم فعلاً، این تا برنامه‌ها را تا هزار برسانیم.

آقای بیننده: امیدوارم، ان‌شاءالله. نگفتید کُنْ فیکون می‌کند؟ بله گفتید، نگفتید؟ بله گفتید. شعرتان یک چیزی بود می‌گفتید کُنْ فیکون.

آقای شهبازی: بله، شوخی می‌کنم. [خنده آقای شهبازی]

آقای بیننده: آن کُنْ فیکون را خدا در مورد عمر شما بکند. یعنی عمری که بخواهد به شما بدهد، پنجاه سال زندگی مَشْتی‌گری ها، نه این‌که بیفتی یک عصا دستت خدا نکرده باشد ها!! قشنگ بیایی این‌جا بنشین و برایمان صحبت کنی.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای بیننده: و یک چیزی هم، یک شعری یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده: فرمودید که

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی‌ست و کَلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

من این شعر را فقط رویش تکیه کردم.

آقای شهبازی: به به!

آقای بیننده:



«از خدا غیر خدا را خواستن»، «ظَنِّ افزونی» بدگمانی در مورد [کلمه نامفهوم] و برنامه‌های پشتش که شما می‌فرمایید، و خیلی لذت می‌برم از این برنامه‌ات آقای شهبازی، خدا وکیلی.

آقای شهبازی: آفرین، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: دیگر هم مزاحم شما نمی‌شوم. مزاحم برادر و خواهرهایی که می‌خواهند حرف بزنند نمی‌شوم. خیلی لذت بردم. خدا را شکر که توانستم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. خداحافظ.

آقای بیننده: یا علی مدد. دمتان گرم. خداحافظ شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

بله، هم نمره مولانا بیست است و هم شما، شما که روی خودتان کار می‌کنید. من کار زیادی نمی‌کنم.

۵- خانم مریم از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: من مریم هستم از تهران. می‌خواهم استرس نداشته باشم، قشنگ بتوانم صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: چند سال است برنامه را نگاه می‌کنم، ولی از اول کرونا خیلی قوی‌تر نگاه می‌کنم. چون دیگر خیلی وابسته بودم به باشگاه ورزشی، ولی الآن ورزشم را از کرونا در خانه انجام می‌دهم، می‌توانم قشنگ برنامه‌های شما را با دقت، مسئولانه نگاه کنم و خیلی برایم جالب است که چند روز است بدون این‌که خودم بخواهم، یعنی من ذهنی‌ام بخواهد، می‌بینم می‌آیم دفتر برمی‌دارم، خودکار برمی‌دارم، می‌نویسم، شعرها را می‌نویسم، بعد معنی‌هایش برایم یک خرده خیلی قشنگ روان شده دیگر. فکر می‌کنم خیلی دارم در مسیر می‌افتم، خودم احساس خیلی خوبی دارم.

انعطاف‌پذیر شدم، خیلی من مادر عصبانی‌ای بودم، خیلی به بچه‌هایم، سه‌تا بچه، دوتا پسر یک دختر دارم خیلی خشمم بالا بود نسبت به آن‌ها. کنترل شدید داشتم نسبت به آن‌ها، ولی الآن خود بچه‌ها می‌گویند مامان شش هفت سال است چقدر فرق کردی! چقدر عوض شدی!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: خودم نمی‌فهمم چه‌جوری‌ها! فقط می‌دانم یک خرده انعطاف دارم، یعنی آن نفس و آن قوی بودن من ذهنی‌ام، یعنی الآن به من می‌گویند مامان این اشتباه است، قشنگ می‌پذیرم. آن موقع چنان خشمم بالا می‌زد، به مامان‌شان می‌گویند این کارت بد است، آن کارت اشتباه است، به هر صورت آقای شهبازی من ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! من از شما ممنونم که درس مولانا را گرفتید، روی خودتان کار کردید، این قدر

پیشرفت کردید. آفرین بر شما!

خانم مریم: خیلی ممنون، مرسی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم مریم: و مطمئنم بیشتر می‌شود. چون بچه‌هایم رفتند و خلوت خودم را در خانه دارم، این است که خیلی قشنگ، یعنی اوایل من ذهنی حکم می‌کرد این را گوش کنم، یعنی چه‌جوری؟ یعنی یکی می‌آمد خانه‌ام، کلافه می‌شدم، ای وای آمدند خانه‌ام، الآن من نمی‌توانم. ولی بعداً یواش‌یواش گفتم خیلی خب، بعداً گوش می‌دهی.

الآن هدفون را می‌گذارم، هر روز ورزشم را در خانه می‌کنم، پیاده‌روی‌ام را می‌روم، از تلگرام تمام برنامه‌ها را گوش می‌کنم، تلفن‌ها را گوش می‌کنم، یعنی اصلاً کیف دارم می‌کنم، کیف.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی! همین‌طور مثل این شاگرد مدرسه‌ها که راه می‌روند خانه، این شعرها را می‌خوانند، شما هم باید راه بروید، بلند این شعرها را بخوانید. مخصوصاً آن‌هایی که خانه تنها هستند و خب مزاحم کسی نیستند، می‌توانند بلند این شعرهای مولانا را بخوانند، چند بار بخوانند حفظ می‌شوند. بعد ببینند که این‌ها، قدیم به آن می‌گفتند ذکر، این مولانا راجع به ذکر این‌همه صحبت می‌کند، ذکر اولش همین تکرار ابیات مولانا ذکر است درواقع.

قدیم که شاید الآن هم می‌کنند بعضی از مکاتب به شاگردهایشان ذکر می‌دهند، مثلاً بگو مثلاً لا اله الا الله، هر روز مثلاً پانصد دفعه، هزار دفعه بگو تا معنی این در تو جا بیفتد. این شعرها هم همین‌طور است. وقتی تکرار می‌کنید، بزرگسال‌ها باید تکرار کنند. تکرار کنند، بعد از یک مدتی می‌بینند یک چیزی دارد باز می‌شود در درونشان. بعد متوجه می‌شوند تا حالا نمی‌فهمند این چه معنی می‌دهد. همین شعری که این آقای دوستان اصفهانی خواندند:

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنِّ افزونیست و، کُلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

واقعاً پس از مدتی معنی‌اش در شما زنده می‌شود. می‌فهمی یعنی چه این، این یعنی چه. اولش همین‌طوری می‌گویند ما از خدا، غیر از خدا دیگر چیزی نباید بخواهیم دیگر. همین است دیگر. ولی وقتی تکرار می‌کنی این بیت را، پس از یک مدتی می‌بینی که آزاد شدیدی. واقعاً از خدا غیر خودش را نمی‌خواهید. دیگر استدلال نمی‌کنید این را، واقعاً نمی‌خواهید. بی‌نیاز می‌شوید. آن خاصیت صمد و احد در شما زنده می‌شود. صمد یعنی بی‌نیازی خداوند. ما می‌گوییم بی‌نیازی خداوند، بی‌نیازی خداوند، خب معلوم است خداوند بی‌نیاز است، شما بی‌نیازی خداوند را می‌گویید تا معلوم بشود شما از جنس او هستید، آلت هستید پس شما هم در این لحظه بی‌نیاز هستید. پس



شما بی‌نیازی او را می‌خواهید. بعد آن موقع می‌بینید تمام آن نیازهایی که ذهنتان نشان می‌داد برطرف شد، رفت. هیچ چیزی در جهان شما را اذیت نمی‌کند، چون به آن نیاز ندارید، آزاد شدید.

خانم مریم: اصلاً بدون این‌که آدم بفهمد همین‌طوری می‌شود. گفته‌های شما واقعاً می‌بینم، اصلاً می‌بینم بدون این‌که خودم مثلاً بخواهم می‌بینم همین‌طوری دارد نرم نرم می‌رود جلو. خیلی قشنگ.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: البته می‌گویم من خیلی، من شاگرد ابتدایی هستم و شاید مهدکودکی هستم اصلاً، ولی باز هم راضی هستم، باز هم راضی هستم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. آفرین.

خانم مریم: ممنونم از شما. خیلی ممنونم. وقتتان را نمی‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

۶- آقای فرزاد از امارات

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزاد]

آقای فرزاد: بنده فرزاد هستم از امارات تماس می‌گیرم. من الآن حدود تقریباً دو سال تا سه سال است برنامه‌تان را دارم تماشا می‌کنم، من خودم و خانواده‌ام و این‌ها. ولی باز هم خدا را شکر می‌کنم در این مدت که یعنی با شما آشنا شدم، این فضلی از جانب خداوند بود، و این فضلی از مولانا و شما که سر راهمان قرار گذاشت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای فرزاد: یعنی واقعاً تشکری هم از این برنامه خیلی خوبتان، در این مدت خیلی که یک خرده روی خودمان کار کردم، درست است که من خیلی تنبل بودم در این مدت، ولی باز هم از خودم راضی نیستم در این دو سه سال، ولیکن باز هم با خانواده‌ام که داریم نگاه می‌کنیم الحمدالله خیلی یک خرده تغییرات کردیم، ولی باز شاگرد تنبل مولانا هستیم. یعنی وقتی فکرش می‌کنم و این‌ها، خیلی هنوز در این دو سال، سه سال مثلاً ما داریم تلاش می‌کنیم، ولی باز هم در این مدت یک خرده خیلی تنبلی درآوردیم وقتی نگاهش می‌کنم.

چون من الآن آمدم امارات، چون از این‌جا که آمدم، چون در این‌جا بلاد غریب که دیدم، بعد دیدم که خیلی من عیب‌ها دارم همین‌جا، دارد یعنی کارهایی که من با خودم روی خودم کار می‌کردم این‌جا دارد دوباره بروز می‌دهد. انگار که دارد خودش بالا می‌آورد.

آقای شهبازی: بله!

آقای فرزاد: بعد به‌خاطر آن الآن من خودم که حتی آمدم این‌جا یک ذره دیدم با مشکل مالی برخورد کردم، دیدم که من خب مقصر خودم هستم، درست باز هم روی خودم درست کار نکردم، درست فضاگشایی نکردم که باز هم این مشکلات دارد دوباره پیش می‌آید و این‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای فرزاد: خواهش می‌کنم. و این تشکر هم حتی ما داریم به زبانی داریم تشکر می‌کنیم. تشکر اصلی این است که ما درست روی خودمان کار کنیم، این تشکر اصلی است که حضرت مولانا در این مدتی که با شما آقای شهبازی آشنا شدیم به ما یاد داد که فقط تشکر اصلی این است که من می‌خواهم شاگردهایم را به همان مرتبه‌ای که می‌خواهم برسانم.



آقای شهبازی: آفرین.

آقای فرزاد: واقعاً تشکر می‌کنم. خیلی ممنونم از برنامه‌های خیلی خوبتان. هم این‌که شکر می‌کنم که این هم از فضلش باز هم از خداوند شکر می‌کنیم که همین بر سر راه ما قرار گذاشت. چون من خودم هم‌هویت با خیلی چیزها بودم. هم‌هویت با دین بودم، با مذهب بودم، با همه جهت‌ها، با خشمم حتی این‌طوری است، حتی الآن هم هنوز که هنوز است روی خودم کار می‌کنم، باز خشمم را نتوانستم کامل که دیگر محوش کنم، یکی خشمم است، یکی هست مثلاً آنصِتوا نمی‌توانم درست، حتی هنوز که هنوز است با این حال که خودم هم روی خودم هم خیلی شاید کار می‌کنم روی قسمت آنصِتوا، چون خیلی با من هم‌هویت بود، یکی قسمت زبانم، یکی خشمم و این‌ها.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای فرزاد: که هنوز هم دارم روی خودم کار می‌کنم. ان‌شاءالله به فضل رب این‌ها کم‌کم برطرف بشود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ان‌شاءالله.

آقای فرزاد: خواهش می‌کنم. سلامت باشید. آقای شهبازی بیشتر از این وقت، چون من خودم این‌جا نمی‌توانم برنامه شما را ببینم. شرمنده هستم که واقعاً نمی‌توانم این‌جا، یعنی یک موقعیتی در آن افتادم یک خرده که الآن قبلاً که ایران بودم مثلاً هر هفته برنامه‌تان را می‌دیدم. ولی الآن از طریق خانواده‌ام آن‌جا که نگاه می‌کنند، فقط وُیسیش (voice) را برای من می‌فرستند.

آقای شهبازی: خب مگر شما آن‌جا وسیله ندارید با اینترنت به وبسایت ما یا تلگرام و این‌ها وصل بشوید؟ در امارات چه محدودیتی دارید شما که نمی‌توانید به اینترنت وصل بشوید؟

آقای فرزاد: بله وسیله هست، اینترنت خوب است، همه‌چیز هست، ولی بعضی وقت‌ها من به خاطر مشغولیت‌های کاری‌ام، بعضی وقت‌ها، الآن چند مدتی است که دوباره مثلاً چند مدتی سر کار بردند، دوباره الآن بی‌کار شدم، در این چند روزه دوباره. فقط یک هفته توانستم یک قسمتی از برنامه‌تان و این‌ها نگاهش کنم، به‌خاطر آن هم یعنی.

آقای شهبازی: خیلی خب، ان‌شاءالله موفق باشید. خب پس با شما خداحافظی می‌کنم.



آقای فرزاد: خواهش می‌کنم امری، کاری، چیزی ندارید؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم، موفق باشید. سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرزاد]

مهربان

۷- آقای پیتر از لس آنجلس

[سلام و احوال‌پرسی آقای پیتر با آقای شهبازی]

آقای پیتر: من پیتر هستم از لس آنجلس زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. همشهری ما هستید پس، این‌جا زندگی می‌کنید. [خنده آقای شهبازی] بفرمایید.

آقای پیتر: خیلی خیلی خیلی خوشحال هستم که با شما تقریباً شش هفته تصادفی در تلویزیون من پیدا کردم. من بی‌نهایت از شما سپاس‌گزارم، از زحمتی که شما برای همه مردم دنیا که می‌خواهند با آن «عدمی» که شما توضیح می‌دهید با [صدا ناواضح] انداختن، با آن وضعی که شما تشریح می‌کنید، اسپلی (splay) می‌کنید، اصلاً آن‌بیلیویل (unbelievable)، اصلاً غیر قابل باور هست که شما چطور این‌ها را توضیح می‌دهید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای پیتر: من خیلی خیلی خوشحال هستم که شما را شناختم در این شش هفته، و این‌که من بیشتر، امیدوارم که شنوندگان شما به این توضیحات من توجه بکنند، این چیزهایی که، این فلاسفه‌هایی که شما توضیح می‌دهید این‌ها همه‌شان حقیقت دارند آقای شهبازی.

«عدم» وجود دارد، انسان‌سازی وجود دارد، فقط یک مقدار سعی و کوشش می‌خواهد. من در بیست‌سالگی از یک خانواده بزرگ ایرانی خارج شدم که همه‌شان در این فلاسفه مولانا که من سال‌ها می‌شناختمش، بوی دباغی می‌دادند، همه‌شان فامیل‌های من.

و من از این تعفن بوی دباغی شهر فرار کردم و به یونایتد استیت (United States) آمدم و در تمام این سال‌ها تابع فلاسفه آقای مولانا بودم و تا حال هم هستم. سنم خیلی بالاست، من فکر می‌کنم با هم همسن هستیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، مال من بالا نیست ها! سن من بالا نیست ببخشید [خنده آقای شهبازی] سن من بالا نیست، وسط دعوا شما نرخ تعیین نکنید.

آقای پیتر: من هفتادوپنج سالم هست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، شوخی می‌کنم.



آقای پیتر: شما هرچه بفرمایید من با کمال میل گوش می‌کنم. من فقط می‌خواهم شنوندگانتان گوش بدهند من این راه پیدا کردن خیلی خیلی دریچه کوچک آن باغ را در دلم احساس کردم، برایش خیلی خیلی پول دادم و عمر دادم و سعی کردم، ولی شما خیلی راحت می‌توانید این‌ها را در اختیار می‌گذارید، مخصوصاً من که تمام این جملات شما را دقیقه‌به‌دقیقه، ثانیه‌به‌ثانیه فکر می‌کنم چطور شما با چه زیبایی‌ای این‌ها را تشریح می‌کنید، که من چقدر هزینه دادم برای پرداخت این‌ها که کسب بیاورم، نه تنها در یونایتد استیت (United States)، در تمام کشورهای دیگر هم من مسافرت کردم که این فلاسفه آقای رومی، آقای مولانا را در دل من زنده بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای پیتر: هنوز خیلی مانده با این عمرم، امیدوار هستم که الله زمین و زمان به من فرصت بدهد که از آن دریچه‌ای که خیلی کوچک به آن ایوان باز شده، بتوانم آن دریچه را یک ذره بزرگ‌تر بکنم تا آخر عمرم لااقل، لااقل!

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای پیتر: یک بار دیگر ببینم. من مخاطب شنوندگان شما هستم. دوستان، خواهران من این وجود دارد، وجود دارد، من می‌خواهم بگویم شما چقدر برای مردم ایران، برای مردم دنیا، برای مردمی که واقعاً واقعاً می‌خواهند به چیزی برسند که فکر می‌کنند این وجود ندارد. دارد!

آقای شهبازی من قبل از این‌که، سال‌ها قبل از این‌که شما را ببینم، ملتفت شدم که من این جمله من ذهنی را می‌گفتم تصمیمات واهی. من در تمام افراد من، خانواده من که بوی دباغی می‌دادند می‌گفتم از این فکرهای واهی فرار بکنید، ولی شما زیبایی گفتید «من ذهنی». نتوانستم در آن جوانی این‌ها را تشریح بکنم برای خانواده‌ام، شما بی‌نهایت تشریح می‌کنید این کلمات آقای جناب مولانا و این‌هاست. من فقط یک شعر کوچکی برای شما دارم، برای شنوندگان شما دارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای پیتر:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
و آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۴۳)



شما گنج آن افرادی هستید که زبان فارسی بلد هستید، این‌ها را کاملاً توضیح می‌دهید. خیلی‌ها مولانا را ملتفت نیستند در زبان‌های مختلف که بخواهند از کتاب انگلیسی یا ترجمه‌های دیگری کسب بکنند.

من خیلی خیلی خوشحال هستم که شما این را با زبان مادری من توضیح می‌دهید. امیدوارم که در این عمری که خداوند بعد از این می‌خواهد به من عطا بکند، مرتب بتوانم برنامه‌های شما را در این زمان و همه شنوندگانی که داستانشان را می‌گویند، شعرهایشان را می‌گویند، مخصوصاً این کودکان.

شما آقای شهبازی نمی‌دانید چه کمکی دارید به این کودکان می‌کنید، به این بچه‌ها، بچه‌هایی که می‌آیند شعرهای مولانا را می‌خوانند من خدا شاهد است، یا الله تو می‌دانی از قلب من، اشک از چشمانم جاری می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی.

آقای پیترو: ببخشید، وقت زیادی گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا.

آقای پیترو: ولی نمی‌بایست، ببخشید نمی‌بایست این زنگ را می‌زدم برای این‌که من اسیر همان فکرم شدم، ولی به خودم از انسان، از یک هواداران و طالبین آقای رومی وظیفه دانستم که فقط به شنوندگان شما بگویم این حقیقت دارد، می‌توانید ببینید، این باز می‌شود، این وجود دارد، این ایوان را می‌بینید، به قول عطاران [صدا ناواضح] بوها را می‌شنوید، کم‌کم می‌آید، یک شب نمی‌آید، دو شب نمی‌آید.

آقای شهبازی: آفرین، همین‌طور است.

آقای پیترو: فقط ذهنتان را خالی بکنید، این بو را می‌شنوید. من هم از خانواده دباغان بودم، هیچ چیزی به جز بوی مدفوع داغ نمی‌توانست من را زنده بکند، ولی فرار کردم از این بو، از این دباغی و به همان راه عطاران رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای پیترو: امیدوارم که بیشتر این عطر الهی، این عطر الله در دل من بیاید و تا پایان عمر.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. آفرین، آفرین! عالی، عالی.



آقای پیتز: ببخشید وقت شما را گرفتم. متشکرم که به من وقت دادید و دیگر هم مزاحم نخواهم شد و همیشه برنامه‌های شما را با دل و جان، حتی من شروع کردم ببخشید این را مجبور هستم بگویم، من حتی اولین برنامه‌ات را شروع کردم در آنلاینی که تازه در وبسایت آمده، اولین برنامه‌تان بوده که روی صندوقچه گنج نشسته بودید، شما هم جوان بسیار خوبی هستید، ای کاش من در سن شما این قدر آگاهی داشتم، حسودی‌ام شد، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای پیتز: نشستید سر گنج، همان برنامه‌تان. شما درست می‌گویید ما همه سر گنج نشسته‌ایم، ولی نمی‌توانیم دسترسی به آن گنج پیدا بکنیم. ان شاءالله الله به همه صبر و عنایت بدهد. متشکرم به من وقت دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی.

[خداحافظی آقای پیتز و آقای شهبازی]

۸- سخنان آقای شهبازی

بله بله. خیلی ممنون از این بیننده که در لس آنجلس زندگی می‌کنند. فقط یک جمله بگویم که در تأیید فرمایشات ایشان، فارسی‌زبان‌ها بسیار بسیار خوش‌شانس بوده‌اند، کسانی که فارسی بلد هستند، برای این‌که بزرگان ایران به فارسی شعر گفته‌اند و بین آن‌ها این مولانا بی‌نظیر است.

من می‌دانم که خیلی از ایرانیان نمی‌دانم چرا با این حس «کوچک‌بینی» به خودشان نگاه می‌کنند، به فرهنگشان، ولی این مولانا بی‌نظیر است، قدرش را نمی‌دانیم.

یعنی من نمی‌دانم به اندازه کافی قدرش را دانسته‌ام یا نه؟ من دیگر تمام انرژی‌ام را، وقتم را، پولم را، همه‌چیزم را گذاشتم روی این کار که بلکه شما ببینید که این مولانا چه هست، حداقل یکی را به شما یک خرده معرفی کنیم. یک اقیانوس است، ما دو سه تا سطل برداشتیم به شما می‌گوییم آقا این سطل‌ها را ببینید، بقیه‌اش هم هست‌ها، این نیست فقط! ولی خب ان‌شاءالله شما توجه کنید دیگر.

این بنده خدا توجه کرده. توجه کرده و تاریخچه زندگی‌اش نشان می‌دهد که با چه کسانی بودند، آن چیزی نیست، مولانا آن چیزی نیست که ذهن نشان می‌دهد. امیدوارم ما از این سدّ سطحی‌بینی ذهن بگذریم و ببینیم که این مرد چه گفته. ان‌شاءالله.

۹- آقای ذاکر از اردبیل

[سلام و احوال‌پرسی آقای ذاکر با آقای شهبازی]

آقای ذاکر: بنده ذاکر هستم از استان اردبیل، ایران.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای ذاکر: جناب استاد ضمن عرض ادب و احترام به حضرت‌عالی و تمامی دست‌اندرکاران گنج حضور. بنده نزدیک شش سال است که برنامه شما را به‌قولی پیگیر هستم، ولی متأسفانه در خیلی ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، یک نفس عمیق بکشید.

آقای ذاکر: من هم مثل همه تماشاگران و بینندگان شما هول شدم یک لحظه.

آقای شهبازی: طبیعی است، شما یک نفس عمیق بکشید.

آقای ذاکر: اولین بارم است.

آقای شهبازی: هیچ عجله نکنید، هیچ عجله نکنید، هیچ عجله‌ای ما نداریم که شما زود صحبت کنید.

آقای ذاکر: ممنونم از بزرگواری و این همه به‌قولی حوصله شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ذاکر: با عرض معذرت نزدیک شش سال است که من برنامه شما را جسته و گریخته نگاه می‌کردم و گوش می‌کردم، ولی متأسفانه اوایل با وجود این‌که می‌توانم بگویم که حداقل سواد را دارم، متوجه نمی‌شدم، از کودکی هم من خودم یک حس و حالی داشتم که پیوسته در صدد این بودم که شعر را با انگیزه بخوانم، با علاقه بخوانم، ولی هیچ‌وقت توفیق نیافته بودم که حضرت مولانا شعرهایش را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای ذاکر: فرض بفرمایید شعری از شهریار خوانده بودم، بقیه بزرگواران خوانده بودم، ولی در خصوص مولانا واقعاً توفیق نمی‌دانم من سعادت نداشتم شاید.



آقای شهبازی: بله، بله.

آقای ذاکر: ولی شکر خدا که با شما آشنا شدم در این چند سال، بالاخره روزی همین نزدیک، زمان‌های نه چندان دور شما که داشتید در خصوص

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

توضیح می‌دادید، واقعاً اصلاً این شعر من را تکان داد، زندگی‌ام احساس می‌کنم متحول شد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ذاکر: یعنی من هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم یعنی چه مگر بنده‌ای هم می‌تواند مثل خدایش باشد؟! اصلاً امکان نداشت، به نظر خود من عرض می‌کنم ها. بعد شما که توضیح دادید، ولی خداوند که صمد است ما هم صمد هستیم، بی‌نهایت است ما هم بی‌نهایت هستیم، یگانه هست و ما هم یگانه هستیم، همه این‌ها به‌طوری کلی می‌توانم بگویم که چراغی شد برای من.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ذاکر: شب تاریک من را روشن کرد، شکر خدا. البته عرض کنم که من آن چنان پیشرفت و روزنه‌ای که شما همیشه می‌فرمایید، هنوز روزنه احساس می‌کنم باز نشده در زندگی من، ولی همین قدر که می‌دانم این‌ها به دلم می‌نشیند و تمام [صدا قطع شد] این‌ها برای من جای شکر دارد. من زیاد مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ذاکر: ان‌شاءالله چون اولین بارم بود، چیزی هم آماده نکردم، فقط این چند بیت را خدمتان عرض می‌کنم که زندگی من را الحمدالله دارد روشن می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ذاکر:



من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی حضورش
ترسم که بدو رسد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

اندیشه عیش بی حضور کردیم ما همیشه.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ذاکر: متأسفانه نفهمیدیم داریم چکار می‌کنیم، همه کارها را کردیم، ولی توجیه کردیم، بهانه، به طریقی خودمان را ارضا کردیم که بله بالاخره شده دیگر، به خصوص این که می‌گفتند که انسان جایز الخطا است، ولی حضرتعالی جایز الخطا بودن ما را خیلی روشن، خیلی آشکار به [تماس قطع شد].

آقای شهبازی: قطع شد.

۱۰- سخنان آقای شهبازی

بسیار زیبا. می‌خواستم عرض کنم که کسانی که به این برنامه یا به صورت دیگری به مولانا علاقه‌مند هستند، این روزن یا به قول شما روزنه باز شده، اگر باز نمی‌شد، از آن جنس نمی‌شدید، به این برنامه توجه نمی‌کردید. به این برنامه منظور من، من خودم نیستم، منظورم این درس مولاناست.

پس وقتی توجه می‌کنید، یک چیزی می‌کشد شما را، از آن جنس شده‌اید. همیشه یادمان باشد «ذهن» نمی‌تواند میزان روشن شدن ما را به زندگی یا از جنس زندگی شدن را، از جنس عدم شدن را بشناسد. «ذهن» همیشه با هشیاری جسمی کار می‌کند. شما نمی‌توانید بگویید مثلاً من چند کیلو به خداوند زنده شدم، چقدر زنده شدم. چقدر و چطور و این چیزها در خداوند وجود ندارد.

من دوباره عرضم را تکرار کنم که می‌گویند «انسان جایز الخطاست»، بله انسان جایز الخطاست، تا آنجایی که خطا می‌کند هیچ اشکالی ندارد، هر انسانی می‌تواند خطا کند مخصوصاً در درک جنس خودش یا جنس خدا، اشکالی ندارد ما خطا کنیم که می‌کنیم، هم‌هویت می‌شویم، ولی وقتی به انسان می‌گویند خطا را و خطا را انکار می‌کند، آن موقع هست که از جنس شیطان می‌شود.

این داستان‌های دینی یا داستان‌هایی که مولانا هم می‌آورد همین است دیگر. تا زمانی که خداوند به شیطان نگفته، خب شیطان فرشته است، می‌گوید شما به آدم سجده کن. یعنی ما در حالت من‌ذهنی به آن وجود عدممان، وجود اصلی‌مان که از جنس خداوند است سجده نمی‌کنیم. وقتی می‌گوید سجده کن می‌گوید نمی‌کنم، از آن «نمی‌کنم» به بعد از جنس شیطان می‌شود.

هر خطایی که جلوی چشم ما می‌آید که ما خطا کرده‌ایم، ولی به خاطر ناموس من‌ذهنی زیر بار نمی‌رویم، در آن لحظه ما از جنس شیطان می‌شویم، از جنس دیو می‌شویم.

خطا کردن اشکالی ندارد، من نمی‌گویم انسان باید راه برود هی خطا بکند افتخار هم بکند آقا من خطا کردم، جایز الخطا هستم، پس انسان هستم. نه، تا آنجا که مقدر است خطا نکند، به حرف بزرگان توجه کند، به کسانی که زنده هستند و راه را رفته‌اند به آن‌ها توجه کند خطا نکند، ولی اگر کرد مشکلی نیست باید خطایش را اصلاح بکند.

درواقع بیشینه انسان‌ها زیر بار مسئولیت قبول خطا نمی‌روند چون «ناموس» دارند، نمی‌خواهند کوچک بشوند. من باید بتوانم بیایم این‌جا بگویم مثلاً فلان اشتباه را کردم، من فلان جا مثلاً فلان چیز را غلط خواندم یا اصلاح



بکنم. آقا آبرویم می‌رود، نه، آبرو نداریم برود. آبرو چه هست؟ آبروی ما به اندازه‌ای است که به زندگی، به خود اصلی‌مان زنده می‌شویم. به اندازه‌ای که از من‌ذهنی دور می‌شویم آبرو پیدا می‌کنیم. به اندازه‌ای که به صورت من‌ذهنی بلند می‌شویم بی‌آبرو هستیم. این را باید ما درک کنیم.

این‌که مردم پشت‌سر ما چه می‌گویند، به ما چه می‌گویند، شما استاد ما هستید، شما داننده هستید، همه‌چیز را شما می‌دانید، ما به شما احترام می‌گذاریم، این‌ها پیشیزی ارزش ندارد، هیچ‌چیز. ضررزننده هم هست. اگر شما به حرف مردم توجه می‌کنید، به احترام مردم، به ارزش‌گذاری مردم، به تأیید مردم، توجه مردم، کارتان خراب است.



۱۱- خانم ملیکا از اصفهان (دوباره) با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ملیکا]

خانم ملیکا: استاد شهبازی ملیکا هستم.

آقای شهبازی: بله، ملیکا خانم دوباره توانستید بگیرید. آفرین، آفرین!

خانم ملیکا: بله، بله.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ملیکا: من از اصفهان تماس می‌گیرم، شانزده سالم است.

آقای شهبازی: ماشاءالله.

خانم ملیکا: من تازه با برنامه شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: خب.

خانم ملیکا: برنامه‌تان را خیلی دوست دارم، مخصوصاً این قسمت کودکان عشق را، خیلی دوست دارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ملیکا: استاد شهبازی من چهار سال پیش درگیر بیماری سرطان شدم.

آقای شهبازی: خب.

خانم ملیکا: بینایی دو چشمم را کامل از دست دادم، تعادل هم ندارم، خیلی من برام اوایل خیلی سخت بود،

نمی‌پذیرفتم بینایی‌ام را از دست دادم. نمی‌پذیرفتم برایم خیلی سخت بود، تا وقتی که از، تا وقتی که داخل

بیمارستان با استاد بهرنگ کوفگر آشنا شدم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم ملیکا: استاد کوفگر من را با دنیای شعر و موسیقی و ادبیات آشنا کردند، غزلیات حافظ، مولانا، سعدی،

شهریار و شاهنامه‌خوانی.



آقای شهبازی: بله.

خانم ملیکا: من ناامید شده بودم، امیدم را از دست داده بودم، استاد کوفگر زندگی دوباره را به من دادند. استاد شهبازی اجازه می‌دهید غزلم را بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم ملیکا: غزل ۴۱۲ از دیوان شمس.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیکا:

آن‌که بی‌باده گُند جان مرا مَسْت کجاست؟
وان که بیرون گُند از جان و دِلَم دست کجاست؟

و آن که سوگند خورم جُز به سر او نخورم
وان که سوگند من و توبه‌ام اِشْکَسْت کجاست؟

وان که جان‌ها به سَحَر نَعْرَه زَنانند ازو
وان که ما را غَمَش از جای بُرْدَه‌ست کجاست؟

جان جان‌ست و گَر جای ندارد چه عَجَب؟
این که جا می‌طَلَبَد در تَن ما هست کجاست؟

غَمَزَه چَشْم بَهانه‌ست و زان سو هَوَسی‌ست
وان که او در پَسِ غَمَزَه‌ست دِلَم خَسْت کجاست؟

پَرْدَه روشن دل بَسْت و خیالات نِمود
وان که در پَرْدَه چُنین پَرْدَه دل بَسْت کجاست؟



عقل تا مست نشد چون و چرا پست نشد وان که او مست شد از چون و چرا رست کجاست؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۲)

استاد شهبازی اگر اجازه بدهید من لینک مستند استاد کوفگر را برایتان بفرستم که با فعالیتشان آشنا بشوید.

آقای شهبازی: بله، بفرستید. بله، بله.

خانم ملیکا: دیگر به همین شماره باید بفرستم؟ خیلی خب.

آقای شهبازی: من فقط می‌خواستم این را اضافه کنم شما با خانم مهدیه هم اسمشان را شنیدید؟ آشنا هستید؟ ایشان هم در.

خانم ملیکا: بله، بله، شنیدم، شنیدم.

آقای شهبازی: آره، آره ایشان حالشان این قدر خوب شد. من فکر می‌کنم شما حالتان این قدر خوب بشود با این روشی که دارید پیش می‌روید اگر به برنامه گوش کنید، شعرهای مولانا را بخوانید، که واقعاً یک موقعی.

خانم ملیکا: خیلی حس و حال خوبی دارم این لحظه.

آقای شهبازی: آفرین! چشم‌دارها به شما محتاج بشوند. توجه می‌کنید؟ یعنی خیلی موقع‌ها آدم یک نقصی پیدا می‌کند، همان نقص سبب قدرتش می‌شود، توجه می‌کنید؟ شما باید قدر خودتان را بدانید، حالا همین‌طور پیش بروید، وقتی فضا در درون باز شد، زندگی خواست خودش را بیان کند. الان بین صدای شما هم خیلی بشاش است ماشاءالله، خیلی خیلی خوشحال هستید، عالی است، ممنونم، آفرین!

خانم ملیکا: استاد شهبازی.

آقای شهبازی: جانم، بفرماید.

خانم ملیکا: خیلی خوشحالم که توانستم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ملیکا]

۱۲- خانم لیلا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم. قبلاً هم با شما صحبت کردم، ولی الآن تقریباً سه سال یا دو سال بود با شما صحبت نکرده بودم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم لیلا: آخرین باری که صحبت کردم برای سالروز تولد جناب‌عالی، من یک تک بیت شعر گفته بودم خدمتتان آن را خواندم. دیگر بعد از آن افتخار مصاحبت نداشتم، ضمن این‌که خیلی هم تلاش می‌کردم ولی موفق نبودم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم لیلا: جناب شهبازی یک زمانی من اشعار خانم فریبا را که گوش می‌کردم، خیلی من به ایشان حسرت می‌خوردم به‌خاطر این‌که می‌توانند آن اشعار را بگویند، منتها با خودم گفتم خب من می‌توانم بنویسم.

بعد مقالاتی می‌نوشتم، بعد این‌ها در چندتا سایت معتبر هم یک تعدادیش را چاپ کردند، منتشر شد. بعد یکی دوتایش را هم برایتان خواندم، آدم روی خط و اجازه به من دادید و من برایتان خواندم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم لیلا: بعد ولی حالا در راستای این‌ها من رسیدم به جایی که یک‌دفعه اشعار آمد بالا و من توانستم شعر بگویم. حالا اگر اجازه بدهید یکی از آن‌ها را برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم لیلا: ولی حالا یک خرده نفس کم آوردم، ولی برایتان حالا یکی از آن‌ها را مطالعه کنم.

آقای شهبازی: بله بله، یک نفس عمیق بکشید عجله نکنید. البته این را بگویم ما هم به حال خانم فریبا حسرت می‌خوریم، ما هم سعی کردیم به پای ایشان برسیم دیدیم نمی‌شود. حالا شما رسیدید دیگر، خودتان شعر می‌گویید ماشاءالله [خنده‌های آقای شهبازی و خانم لیلا] بله فقط شما نیستید که به خانم فریبا حسرت می‌خورید، ما هم می‌خوریم والله.



خانم لیلا: جناب شهبازی حالا من که اشعارم در حد ایشان به هیچ وجه نیست، ولی حالا این که خودش آمده بالا و من توانستم بگویم، این را برایتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: الان بخوانید دیگر.

خانم لیلا: چشم.

به رحمت سر زلف تو واقفم
ورنه کدام کرده بهای فضل توأم گشته

نه من به جوانی پاکی پیامبران بردم
نه با تو عهد و قرار مضاعفم گشته

در انتهای فضا باز دورترم از تو
مگر نه وصل تو آخر طاقتم گشته؟

سبب منم که حوصله‌ام با باد می‌رقصد
بین چگونه سبوی تنت، اشک برگشته

چو طراران به طراری، عطای زاهدان بردند
کنون امید به شَفَقَتِ توأم بسته

تمام شد.

آقای شهبازی: تمام شد؟ یک قسمتش را نشنیدیم، قسمت آخرش مثل این‌که، تلفن قطع شد. بیت آخر را دوباره بفرمایید لطفاً بخوانید.

خانم لیلا: بله چشم.

چو طراران به طراری، عطای زاهدان بردند
کنون امید به شَفَقَتِ توأم بسته

آقای شهبازی: خیلی خب. از تهران زنگ می‌زنید، نه فرمودید؟

خانم لیلا: بله جناب شهبازی من از تهران زنگ می‌زنم. بعد در تماس‌هایی که داشتم خدمتتان اعلام کردم که مثلاً در راستای این‌که به یک سری از اهدافم برسم، ضمن این‌که محور هر هدفی که دارم و تلاشی که می‌کنم مولاناست، در حال تزئین به‌رحال یک پروتکل هستم بر مبنای مفادی که مولانا به ما ارائه داده.

آقای شهبازی: آهان.

خانم لیلا: خب بعد من چون یک خرده هم بیمار هستم، الآن کار من خیلی کند دارد پیش می‌رود. ببینید من یک فوق لیسانس داشتم، بعد من دوباره دانشگاه شرکت کردم. الآن دارم یک فوق لیسانس می‌گیرم که بتوانم وقتی که از پایان‌نامه‌ام دفاع می‌کنم، در واقع بیایم آن هدفی که دارم مدنظرم هست، آن را ارائه بدهم که عبارت از این است که نظریه مولانا تصمیم داریم که علمی بشود. مثل یک، من هدفم این است. ان‌شاءالله که واقعاً موافق باشید. دوست دارم که مثل یک نظریه علمی این تدریس بشود در دانشگاه‌ها.

بعد الآن می‌خواهم در گام اول تلاش من این هست که بیایم مطالعات مولانا را با یکی از درواقع نظریه‌پردازان مشاوره و روان‌درمانی معاصر مقایسه بکنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: این درواقع موضوع پایان‌نامه من هست برای این فوق لیسانسی که دارم الآن می‌گیرم، منتها این یک خرده کند پیش می‌رود. امشب فکر کردم که من تماس بگیرم و حالا از دوستانی که صدای من را می‌شنوند و در گنج حضور هم فعال هستند، ذهنشان در این مورد بسیار بارور و تازه هست و انرژی بیشتری از من دارند، خب به‌رحال استمداد بطلبم با همدیگر بتوانیم، کمک کنیم که با هم بتوانیم که یک کاری را ارائه بدهیم.

ضمن این‌که این گام اول هست در رسیدن به هدفی که دارم، این گام‌های بیشتری داریم دیگر. خب این خیلی درواقع موضوع جاننداری هست و من خیلی تلاش کردم تا توانستم موافقت یکی از اساتیدم را در این مورد جلب کنم. خب خیلی‌ها رد کردند گفتند ما این موضوعی که شما داری را نمی‌توانیم حمایت بکنیم و راهنمایت بکنیم، ولی یکی از اساتیدم من قبول کرده. خب من می‌خواهم این را الآن انجام بدهم.

آقای شهبازی: خیلی خب.



خانم لیلا: بعد از همهٔ دوستان هم من تقاضا و طلب و همچنین از جناب‌عالی دعا دارم برای این‌که در واقع بیماریم بهتر بشود و زمان زیادی که من از دست می‌دهم برای این‌که در تلاش هستم، برای این‌که بتوانم بیماریم را حالا کنترل بکنم یا این‌که تلاش می‌کنم برای این‌که به‌طرف شفا و سلامتی بروم، احتیاج به دعای همهٔ دوستان دارم.

آقای شهبازی: اسمتان چه بود؟ ببخشید یادم رفت.

خانم لیلا: من لیلا هستم، تقوی.

آقای شهبازی: لیلا خانم، لیلا خانم. لیلا خانم باید خیلی مواظب باشید، برای این‌که این چیزی که شما دنبالش هستید، دارید مولانا را می‌خواهید به محدودیت ارائه کنید، آن هم به‌صورت علمی، این کار خیلی کار سختی هست و شاید هم نشدنی باشد، برای این‌که علم گرچه که ما خیلی به آن احترام می‌گذاریم در چهارچوب ذهن است.

روان‌شناسی هم که همچون شما می‌خوانید یا در دانشگاه‌ها درس می‌دهند، در قلمرو ذهن است و ذهن فهمیدن است، یعنی چه‌جوری بگویم؟ مثلاً ما خداوند را نمی‌توانیم بفهمیم، گرچه که یک مفهومی از آن می‌سازیم. زندگی را نمی‌توانیم بفهمیم، زندگی را باید زندگی کنیم. این لحظه را نمی‌توانیم بفهمیم، عدم را هم نمی‌توانیم بفهمیم، عدم یعنی هیچ.

این قضیهٔ شفا که شما صحبت می‌کنید، البته من از این حرف‌ها نمی‌زنم چون شما می‌گویید مریض هم هستید، شفای شما از ذهن نمی‌آید از علم نمی‌آید، از روان‌شناسی نمی‌آید. این فضای گشوده‌شده فضای علمی نیست، فضای علم محدود به ذهن است. علم خیلی خوب است، ولی یک چیز دست‌نیافتنی را می‌خواهد به‌صورت فرمول دربیآورد و جامد کند و اگر جامد کنی دیگر آن چیزها می‌پرد، آن برکتی که درونش هست و این‌ها.

مواظب باشید فشار نیاورید به خودتان و این مولانا همان‌قدر که خودش این‌ها را به‌صورت فرمول درآورده، همان خیلی عالی است.

اگر شما بخواهید مثل مثلاً ریاضیات و فیزیک و چه می‌دانیم این‌ها فرمول دارد دیگر، همهٔ ما هم خواندیم. من هرچه هم که این‌ها را می‌گویم به دوستان یک موقع، با دوستانمان در دانشکدهٔ فنی بودیم و نمی‌دانم



فارغ‌التحصیل شدیم، این‌ها آدم‌های علمی هستند، خیلی هم خوب است علمی هستند، ولی علم عرض کردم محدودیت است، علم خیلی چیز خوبی است ولی محدودیت است.

این است که این فضای گشوده‌شده در درون شما که برکت و شفا و این‌ها از آن‌جا می‌آید، در حیطه علم نیست. یعنی در این کار اگر شما به خودتان خیلی فشار بیاورید ممکن است که موفق نشوید و به حالتان کمک نکند. شما دنبال شفای بیماری‌تان هستید؟

خانم لیلا: خیر.

آقای شهبازی: در همان حدی که ما تفسیر می‌کنیم، توجه می‌کنید؟ من این‌جا اشعار مولانا را تفسیر می‌کنم، همیشه می‌گویم به تفسیر من نگاه نکنید، این بیت را بخوانید، چون این آن‌طوری که کُد (رمزگذاری: code) شده با ذهن مولانا یا هر کسی که به حضور زنده هست و آمده بیرون، من آن را می‌پسندم! من گفتار خودم را نمی‌پسندم.

گفتار خود من ممکن است خیلی خوب باشد و قابل فهم باشد، ولی همیشه ارجاع می‌دهم شما را به آن کُد اولیه، به آن راز و رمز اولیه که او گذاشته در آن، که اگر این‌ها را هی چیز می‌کنیم، می‌خوانیم می‌بینیم یک چیزی در درون باز می‌شود، آن چیزی که باز می‌شود ربطی به این کُد ذهنی ندارد.

درست است که ما با ذهن تکرار می‌کنیم، ولی این بیت یک جوری است که با ذهن که تکرار می‌کنی، در درون آن فضا را باز می‌کند. این گفتنش خیلی سخت است باید، آن‌هایی که ذهنی هستند می‌گویند آقا غیر از علم دیگر چیز دیگری نیست که! غیر از ذهن ما چیز دیگر.

این است که مواظب باشید این به صورت سیلابس (سرفصل‌های هر درس که در یک ترم ارائه می‌شود: Syllabus) و خیلی مثلاً واحد و فلان، خیلی‌ها ممکن است دوست داشته باشند مثلاً در دانشگاه واحد بگذارند و نمی‌دانم، سخت می‌شود! باید روی آن خیلی تأمل کرد، حالا ان‌شاءالله شما موفق بشوید. نمی‌دانم حرف‌های من معنی‌دار بود یا اصلاً هیچ معنی نداشت؟ [خنده آقای شهبازی] حرف‌های بی‌معنی می‌زنیم.

خانم لیلا: صد درصد، صد درصد جناب شهبازی برای من خیلی خوب بود. اول باعث افتخار است که با شما صحبت می‌کنم و صدای شما را از طریق تلفن می‌شنوم، بعد کلیه ادوات و توصیه‌هایی که الان داشتید بسیار راهگشاست.

هدف اصلی شخص من این نیست که بخواهم بیایم فرمایشات مولانا را در یک چهارچوبی قرار بدهم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم لیلا: بعد بگویم طبق این چارچوب اگر عمل کنیم ما موفقیم. نه! من می‌خواهم بگویم که اوّل اوّل این حرف‌هایی که مولانا هشتصد سال پیش زده در مورد روان انسان، امروز مثلاً آدلر (روان‌درمانگر اتریشی: Alfred Adler)، پرلز (روان‌پزشک آلمانی: Fritz Perls)، ایلیس (روان‌شناس مشهور آمریکایی: Albert Ellis) و این‌ها دارند این‌ها را می‌گویند.

آقای شهبازی: نه نمی‌گویند! نه، نه! اشتباهتان همین‌جاست دیگر. نه نمی‌گویند نه، نه! نه آن‌ها نمی‌گویند. آن‌ها با ذهن کار می‌کنند، آن‌ها ذهن را می‌خواهند درست کنند.

خانم لیلا: بله ببینید من می‌خواهم [نامفهوم] که فقط پیدا کردند،

آقای شهبازی: آدلر و پرلز و این‌ها، ببینید شما یک قسمتی از ذهن را توضیح می‌دهند، مثلاً پرلز را در نظر بگیریم. پرلز می‌گوید گشتالت‌تراپی (Gestalt therapy)

را به‌وجود آورده، خیلی هم عالی است، می‌گوید وقتی که گشتالت (شکل، هیئت: gestalt) باز باشد باید بسته بشود.

یک کاری که شروع می‌کنید شما، اگر این را نبندید در درون ایجاد اشکال می‌کند، شما باید گشتالت‌ها را ببندید، بله این درست است، ولی این حرف مولانا را نمی‌گوید که! این یک قسمتی می‌گوید که این ذهن است، شما یک کاری را شروع می‌کنید و آن‌جا یک اشکالی هست، مثلاً از یکی رنجیدید مثلاً، یک گشتالت باز شده، این را یک جایی باید ببندی تمام کنی گشتالت بسته بشود. و گشتالت‌های باز هستند که انسان را مریض می‌کنند.

خب این در حیطه ذهن درست است، ولی چه‌جوری می‌توانی گشتالت را ببندی کاملاً؟ مثلاً شما قادر هستید رنجستان را از یکی فوراً پاک کنید با ذهنتان؟ نمی‌توانید! هر چقدر هم سعی کنید، ذهن قوی می‌شود. شما باید بدانید که با ذهن کار کردن فرق دارد، با در بیرون ذهن کار کردن.

این‌که می‌گوید کارگاه خداوند، تو صنع و صانع را آن‌جا ببین، نمی‌دانم شما آن سه‌تا بیت را مرتب می‌خوانیم بلدید دیگر، می‌گوید که هر چیزی که با ذهنم می‌بینم بهانه است که تو را ببینم، توجه می‌کنید؟ این‌ها که به



علم، تا آن را نبینی، اولین قدم را درست بزار، این فضاگشایی، فضای گشوده‌شده علمی نیست که! ذهنی نیست که! خروج از ذهن است.

شما باید توجه کنید که تا از ذهن خارج نشوید، شفا به‌وجود نمی‌آید. درست است که این‌ها را ما می‌دانیم، شاید هم این روانشناسان خودشان، نه پیروانشان، خودشان به درجه‌ای به حضور رسیده‌اند و فهمیده‌اند، ولی آیا شما گشتالت را چه‌جوری می‌توانید ببینید؟

مثلاً از شما سؤال می‌کنم شما فرض کنید از پدرتان رنجیده‌اید، الآن من می‌خواهم این رنجش را بیندازم. شما هی سعی می‌کنید بیندازید، بعد از یک روز دیگر می‌بینید این رنجش آن‌جاست؛ نه! از آن فضای گشوده‌شده نیروی شفابخش بیاید، شما را شفا می‌دهد.

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکونست، نه موقوفِ علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

روانشناسی با علل کار می‌کند، علل هم چیزهای ذهنی هستند، اما «کُنْ فَکان» منبع داروی شفابخشی از زندگی می‌آید و روی دردهای انسان را شفا می‌هد، این از ذهن نمی‌آید.

ذهن را ما می‌خواهیم شفا بدهیم، نه این‌که ذهن به ما راه شفا را یاد بدهد.

ذهن راه شفا را به‌صورت ذهنی یاد می‌دهد، ولی آن راه را بروی از یک وضعیت ذهنی، از یک وضعیت بیماری می‌روی به یک وضعیت بیماری دیگر، می‌بینید این بیماری تمام نمی‌شود.

چرا مردم پیشرفت می‌کنند؟ برای این‌که واقعاً از فضای ذهن می‌پزند بیرون، چون این شعرها را می‌خوانند، این شعرها عرض کردم توانایی باز کردن فضا را دارد.

باز شدن فضا هم در درون، خودتان هستید، خود اصلی‌تان است که از ذهن جدا می‌شوید. این فضای گشوده‌شده شفابخش است، خود زندگی است. دارو از آن‌ور می‌آید. ذهنی که ما را مریض کرده، شما از آن نمی‌توانید بخواهید که شما را شفا بدهد که! توجه کنید!

هر فرمولی، هر چیز ذهنی می‌نویسید، ذهنی است! یعنی توی ذهن هستید، باید بیرون باشید. هیچ‌موقع نمی‌شود چیزهای ذهنی را نوشت و واحد گذاشت. می‌دانید من هم خیلی دلم می‌خواهد مثلاً یک مدرسه‌ای باشد آدم

بگویند این کلاس اول، این کلاس دوم، این کلاس سوم. [صحبت با خنده] ان شاءالله که موفق بشویم آن کار را بکنیم، ولی خب نباید متکی به ذهن بشوی، همیشه این ابیات باید باشد.

مثلاً شما نمی‌توانید شعر مولانا را بگذارید کنار و فقط خودت صحبت کنی، آقا من راجع به مولانا صحبت می‌کنم شما بیایید، ولی هیچ شعر مولانا را هم نخوانید.

خانم لیلا: خیر، من فقط عرض بکنم.

آقای شهبازی: چرا ما چسبیدیم به ابیات؟ می‌نویسم، صحبت می‌کنیم می‌رویم بیت بعد، برای این‌که شما بیت را می‌بینید، می‌شنوید. نمی‌آید بگویید آقا، اگر من بخواهم صحبت کنم که شما به شهبازی گوش می‌کنید، به مولانا گوش نمی‌کنید!

توجه کنید این اشتباه است اصلاً، کلاً یک نفر می‌آید دو ساعت راجع به مولانا صحبت می‌کند دوتا بیت می‌خواند، آن هم همین‌طور تند می‌خواند، این‌که دیگر مولانا نمی‌شود که! تو خودت داری صحبت می‌کنی با ذهنت! و این اثر نمی‌گذارد! اثر نمی‌گذارد! برای همین اثر نگذاشته دیگر.

من پیشنهاد می‌کنم همه، هر کسی اول بیت را بنویسد، و همین‌طور آیه‌های قرآن هم همین‌طور، اول آن‌جا بنویس به مردم نشان بده، بعد صحبت کن. هیچ‌موقع از آن‌جا نباید برود کنار. همان‌جا باید باشد مردم ببینند، صحبت کنید، همین!

ممنونم، دیگر ببخشید نمی‌خواهم دخالت کنم در کارتان، بفرمایید بفرمایید حتماً.

خانم لیلا: خواهش می‌کنم. ببینید جناب شهبازی من از همان مثالی که خودتان گفتید می‌خواهم استفاده کنم که در مورد پرلز گفتید و گفتید که گشتالت‌هایی که کامل نشده.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: ببینید آن‌ها خب پراز این را تشخیص داده و درباره‌اش حرف زده، ولی نحوه این‌که آن را درواقع چه‌جوری ما باید ببینیم و درواقع آن موضوع را تمام بکنیم را توضیح نداده و نمی‌تواند، چون باز هم از ذهن استفاده می‌کند، از ذهن به ذهن هم که درمانی در آن نیست. این‌جا دقیقاً همان‌جایی هست که ما می‌آییم از همان «استاره‌های دیوسوز» استفاده می‌کنیم دیگر.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: بدون آن‌ها ما چیزی نداریم که! هدف این است، هدف این است! مثلاً فقط داریم به دنیا معرفی می‌کنیم و می‌گوییم که ما این، خود این جوهر در خودش درمان دارد، خب؟ منتها ما از آن غافل بودیم. خیلی‌ها آمدند خیلی حرف‌ها زدند، ولی الآن مولانای ما ورای، بالاتر از همه آن‌ها دارد صحبت می‌کند و واقعاً این شفا دهندگی و درمان در همه ابیانش مستتر هست.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم لیلا: و این جوهر در آن وجود دارد، فقط ما می‌خواهیم این را اعلام بکنیم، نه این‌که ما بیاییم مدعی برای چیزی بشویم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم لیلا: بعد بگوییم که مثلاً حالا ما یک روش جدیدی ابداع کردیم، نه ما از خودمان چیزی نداریم، هر چه هست از مولانا هست دیگر. من فقط تلاشم این است که موفق بشوم این را بگویم، چیز بیشتری، من چیزی از خودم ندارم که. بله همین است مسئله.

آقای شهبازی: بله بله. خیلی خب دیگر، خیلی زیبا، ان‌شاءالله موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



آقای حجت:

دیده دل کو به گردون بنگریست دید کاینجا هر دمی میناگریست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۷)

بالاخره لحظاتی دشوارها به مدد مولانا رفت از نظر و فضا باز و با چشم عدم می‌دید که در پشت تمام تغییرات و تحولات، آمد و شد روز و شب و انسان‌ها و اشیاء و گیاهان، درختان، کوه‌ها، کهکشان‌ها جریانی عظیم است، جان‌بخش و بالنده، که پنجه بر عالم هستی دارد و تمام اجزای آن را با نظم، هماهنگی و لطافت شگفت‌انگیز و غیرقابل توصیفی به حرکت و تکاپو درمی‌آورد.

همه خاکیم روینده ز آب ذکر و باد دم گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

فضای درون باز شد، انگار تعظیم خدا افراشته می‌شد، به راستی آنچه ذهن نشان می‌داد در پیش این فضای گسترده، جزئی و ناچیز بود، به حساب نمی‌آمد. چشمی از درون مشاهده می‌کند تک‌درخت عالم هستی را که ریشه در بی‌نهایت و ابدیت زندگی دارد، تمام باشندگان عالم گوش به فرمان ایزدی در سماع و گردش و حرکت هستند.

در این میان باشنده‌ای هست بسیار مستعد و آماده به نام انسان، که با جذبه و کششی بی‌نظیر، جنباننده تصریف صنع آفرینش او را دنبال می‌کند، تا با دم زنده‌کننده فضای درونش را باز و به تمامی، برکت و شادی، عشق و خرد، نیرو و سامان‌بخشی زندگی را از او رویش و جاری کند و او میوه شیرین درخت آفرینش گردد. اما این باشنده، کودک حواس‌پرتی است که در خواب خیره شدن به اسباب‌بازی‌های به‌دست‌آورده خوشحال و با از بین رفتن آن‌ها شکایت می‌کند و می‌نالند، نمی‌داند، فکر نمی‌کند، او لطیفه شیرین آفرینش، آدم است.

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست فی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ رَوْزِيْ كَيْسْتُ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۲)

با فضاگشایی و جدی نگرفتن اتفاق این لحظه، تجربه بالا رفتن، از کمین جستن، منظره عجیب و غافل‌گیرکننده پیش آمد، عجب! من جسم هستم به‌علاوه انکار جسم، هستم و نیستم، فضای گشوده‌شده مسبب است، همه‌چیز درون آن



هدایت و حمایت و مدیریت می‌شود، جهان با همه عظمتی که از خود نشان می‌دهد، جدی بودنش را از دست داد. همه‌کس و همه‌چیز از این فضا روزی می‌گیرد، از آسمان بی‌نهایت درون به بیرون است.

می‌مالم این دو چشم که خواب است یا خیال باور نمی‌کنم عجب ای دوست این منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۸)

باور نمی‌کنم، جهان درون ما است، جهان در جهان، این حقیقت غیر قابل انکار را فقط مولانا، مولانا، مولانا می‌شناسد.

این سزای آنکه از شاه خبیر خیره بگریزد به خانه گنده‌پیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳)

گیر افتادن در رنج ناسور و سبب‌های ذهن کهنه بشر سزای ما است که بی‌ادب و گستاخانه از اقبال و دانش و قدرت تبدیل بزرگانی همچون مولانا بی‌خبر و روی برگردانیم. آیا این شایستگی را به خودمان می‌دهیم هر لحظه در معرض فضای گشوده‌شده مولانا باشیم؟

آن شیکری را که مصر هیچ ندیدش به خواب شکر که من یافتم در بُن دندان خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۷۲)

مولانا می‌فرماید خوش اقبالی و حیای زندگی «حلق من از لذت حلوا بسوخت» شادی و شیرینی زندگی، این‌ها تئوری نیست، خودنمایی نیست، چند کلمه نیست، این‌ها خاصیت انسان کامل است که فضای درونش باز و هیچ همانندگی در مرکزش نیست. شکر که در جهان مولانا، زیر نظر او هستیم، ان شاء الله.

می‌زند جان در جهان آبگون؟ نعره یا لیت قومی یعلمون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰)

با تعهد به مرکز عدم بالاخره فضای درون باز و گنج حضور خودش را نشان داد، قفل‌گشای مولانا قفل‌های ذهن ما را باز می‌کند، جهان روی آب زلالی نقاشی زیبایی شد. و خفته از احوال دنیا، صدایی آشنا از بام جهان به گوش رسید، ای قوم من، ای بشر شما وارث عشق و خرد، فرّ و شادی، زیبایی و خلاقیت ناگسستنی و بی‌پایان هستید، بیایید که من کان عشق و خرد، فرّ و شادی، زیبایی و خلاقیت خداوندی هستم. صدا من نمی‌دانم چه بود، که بود، اما آشنا بود.



گفت که سُلطان مَنَم، جانِ گُلستانِ مَنَم
حَضرتِ چون من شَهی، وان گَه یادِ فُلان؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۹)

چون به ما بویی رسانیدی ازین
سر مَبَند آن مَشک را ای رَبِّ دین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷)

ای دوست، بوی مُشک و عنبرت به مشام جان رسید. بی‌قرارم ای دوست، شرمندهام ای دوست، ذهن را به مرکزم آوردم، گدایی از ذهن را با عقل بی‌عقلی ما نصیب خودمان کردیم. ای دوست، میان روانت هستی من صفتی است ناسزا. تو می‌دانی و می‌دانم که خاری هستم در گلستان وجودت، سست و ناتوان، قدرناشناس. ای دوست، در من نگاه نکن، در اکرام و رحمت خودت نگاه کن. ای دوست، اقرار به اشتباه، قدرتِ مردن به من‌ذهنی، گذر از دنیا و بازگشت به فضای بی‌نهایتِ این لحظه ابدی را روزی‌مان فرما، ان‌شاءالله.

خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای پویا: یک متنی داشتم. اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید. خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای پویا: اسم متن هست «خشتک‌بازی و آستین‌خایی ممنوع!»

تویی شمع و منم آتش، چو افتم در دماغت خوش یکی نیمه فرسوزی، یکی نیمه فروریزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

در پرانتز قبل از این‌که به متن برسم باید بگویم که کلمه دماغ در ادبیات فارسی و در این بیت به معنای مغز و سراسر است، ولی در چند خط آینده من با خوانش دماغ به معنی بینی از این واژه بهره برده‌ام.

هفته قبل همین موقع‌ها بود، تا چشمانم را گشودم بر روی صندلی چرخ‌دار در جلوی درِ اتاق عمل بودم. همه چیز با سرعت باورنکردنی‌ای اتفاق افتاد. از معاینه دو ساعت قبل پزشک در راهروی تنگ و تور پشت در اتاق عمل گرفته تا رسیدن به جلوی در اتاق عمل.

از سال‌ها پیش بود که پس از یک حادثه بازی و پرت شدنم توسط یکی از اقوام از بالای تخت دو طبقه‌شان با موضوع انحراف تیغه داخلی بینی درگیر بودم. سوراخ سمت راست بینی کاملاً بسته بود و سوراخ سمت چپ بیش از حد باز. دکتر عکس سی‌تی‌اسکن را که دید گفت تو شمعی و من آتش و باید خوش بیفتم به جان دماغت. سمت راست را فرومی‌ریزم و سمت چپ را فرومی‌سوزم تا تنفس از طریق هردو سوراخ به یک اندازه و به صورت طبیعی صورت گیرد. برو آماده شو برای اتاق عمل.

دست بر قضا قبل از عمل من دو عمل دیگر در برنامه آن روز دکتر بود که هردو منتفی شدند. یکی به دلیل فشار بالایش نمی‌توانست بی‌هوش شود و دیگری به دلیل ترسی که او را گرفته بود از اتاق عمل دست خالی برگردانده شد. خلاصه این شد که من تا چشم باز کردم در جلوی در اتاق عمل در لباس مخصوص بر تن منتظر پرستار بودم تا من را به سمت جایگاه مورد نظر راهنمایی کند.

لیست ترس‌های من از دکتر و دارو و مریض‌خانه آنقدر طویل است که پایانی برای آن متصور نیست. اگر قبل از آشنایی‌ام با این آموزه‌های راه‌گشای بزرگ‌مرد ادب پارسی ایران‌زمین مولانا بود، حقیقتاً من یک پا داشتم، یک پای



دیگر هم قرض می‌کردم و در جلوی در اتاق عمل می‌گفتم الفرار. همچون مُخنثی که به وقت معاشقه از زیباروی خُتنی فرار می‌کند.

در آن لحظه‌ای که تمام ترس‌ها با تمام قوا به من حمله کرده بودند و در اوج میدان نبرد، فضا بندی در مقابل فضاگشایی خوش‌رقصی می‌کرد من تنها به یاد یک بیت و یک جمله از شما آقای شهبازی عزیز افتادم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بِسَاط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

شما یک بار گفتید «شما باید در هر زمینه‌ای، هر زمینه‌ای باز شوید» و دستان خود را به نشانه باز شدن درون در فضا تکان دادید.

این بیت و این جمله آبی شد بر آتش من. با خود گفتم «طریق انبساط» یعنی شیوه، آیین و یک روش زندگی، یعنی آدمی باید در هر زمینه‌ای از زندگی بی‌تبصره و بی‌چون و چرا باز شود. اصلاً خدا تمام این بساط خلقت را گسترده تا ما باز شویم و از طریق فضاگشایی بگوئیم. اگر آدمی در زندان اسیر جلا داد است، می‌تواند باز شود. اگر در کارش زیر فشار و داد و بیداد رییس است، می‌تواند باز شود.

اگر در مواجهه با بارش بمب از آسمان است، می‌تواند باز شود. اگر زمین می‌لرزد و خانه‌ها به پرواز درآمده‌اند، می‌تواند باز شود. چه برسد به این‌که آدمی با خشمی آنی، با حسادت، با سرزنشی، با غم از دست دادنی، با نمره کمی، با خیانت همسری، با فرو ریختن تمام سرمایه‌اش در بورس و یا با عمل جراحی‌ای مواجه است. آدمی در هر زمینه‌ای می‌تواند باز شود اگر و تنها اگر بخواهد.

دیگر برایتان نگویم که چه بگو و بخندی در اتاق عمل با پرستاران خُتنی می‌کردم و نفهمیدم کی بیهوش شدم و کی به‌هوش آمدم. عمل با موفقیت انجام شد و در چند روز بعدش در روز باز کردن پانسمان من حس نابینایی را داشتم که سال‌ها بعد بینایی خود را دوباره به دست آورده و شکر و ذوق از چشمانش می‌بارد. من هم از این‌که دوباره با دو سوراخ می‌توانستم تنفس کنم در پوست خود نمی‌گنجیدم.

به‌راستی که هیچ نعمتی بالاتر از سلامتی نیست و به‌قول مادرم با خروار خروار پول هم جایگزین نمی‌شود. آن قوم را هم که باعث شکسته شدن بینایم بود را در این سفر بارها دیدم، ولی ذره‌ای از گله، رنجش، شکایت، خشم و ناراحتی نبود که از طرف من بیان شده باشد.



خمش کن، قصه‌ عمری به روزی کی توان گفتن؟ کجا آید ز یک خشتک گریبانی و تیریزی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

خشتک: پارچه‌ای که میان دو پاچه شلوار دوزند.

تیریز: دامن

وقت از تمام هم گذشته است و من باید خامش کنم. به راستی که قصه عمر و عمل با فضاگشایی و باز شدن در هر زمینه‌ای کجا و «قصه روزی» کجا. کجا می‌توان رفتار انسان‌های گرفتار در من‌ذهنی را که به سان خشتک است، خشتک پارچه‌ای است که خیلی از نظر انسان احترام ندارد، با گریبان که نماد صدر و سینه و فضای گشوده شده است مقایسه کرد.

خشتک هم به کوچکی‌اش می‌زند هم به جایش. حرفی که خشتک می‌زند اهمیتی ندارد. از کون که سروصدای منطقی در نمی‌آید. سروصدای انسان که در من‌ذهنی است نهایتاً پنجاه شصت سال است، ولی سروصدای با نظم و ترتیب که از سینه گشوده شده می‌آید جاودانه است. به وسیله محدودیت ذهن نمی‌توان جاودانگی را بیان کرد. ما تنها باید سکوت کنیم تا بتوانیم آن جاودانگی را بیان کنیم. هرچقدر با ذهن حرف بزنی خواهی فهمید که از جنس ابدیت و بی‌نهایت هستی.

ندای فَاَعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُوا الْأَبْصَارِ نه کودکیست، سر آستین چه می‌خایید؟

خود اعتبار چه باشد به جز ز جو جستن؟ هلا، ز جو بجهد آن طرف، چو بُرنا یید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵)

فَاَعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید

اُولُوا الْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین

خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن

گاهی با خود می‌گویم وقتی مولانا با این عظمتش من‌ذهنی و زشتی اعمالش را بی‌پرده به سروصدای کون خر تشبیه می‌کند، چرا ما از روی ادبی تصنعی خودسانسوری می‌کنیم و قباحات عمل با من‌ذهنی را بیان نمی‌کنیم؟ بیان نمی‌کنیم چون مشغول خوردن سر آستین و ظاهر شده‌ایم. مولانا ولی به عمق می‌زند و می‌گوید ای انسان‌های صاحب بصیرت، ندا و آواز عبرت بگیرید را بشنوید. تا کی می‌خواهید اسیر خشتک و اعمال خشتک‌گونه خود باشید؟ تا کی می‌خواهید مانند کودکان فقط به خوردن سر آستین بسنده کنید و در دنیا درد و رنج و ترس و نگرانی و تو نمی‌توانی پخش کنید؟



چرا اعتبار و عبرت نمی‌گیرید؟ عبرت این است که تا جوان هستید و برنا هستید و نیروی غلبه بر من‌ذهنی را دارید بر روی خود کار کنید و از بالای جوی ذهن بپرید.

آن‌قدر درگیر هویت گرفتن از ذهن نباشید. از روی جوی ذهن و خواسته‌های بی‌ضرورتش بپرید، وگرنه چشم به هم بگذارید نود سال هم تمام شده‌است و شما تنها خستکبازی و آستین‌خایی کرده‌اید و هرچه جمع کرده‌اید باید بگذارید، بروید. به هر روی فضولی من را ببخشید.

نَدایِ فَاَعْتَبِرُوا بِشَنُویدِ اُولُواْ الْاَبْصَارِ
نه کودکیت، سر آستین چه می‌خایید؟

خود اعتبار چه باشد به جز ز جو جستن؟
هلا، ز جو بجهد آن طرف، چو بُرنایید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵)

فَاَعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید
اُولُواْ الْاَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن‌بین
خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سَنَّتِ اَللهِ نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

آقای پویا: یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! تبریک به شما که الآن درست نفس می‌کشید. [خنده آقای شهبازی و آقای پویا]

[خداحافظی آقای پویا و آقای شهبازی]

۱۵- آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: با نام خدا شروع می‌کنم. پیغامی داشتم در مورد یکی از آیه‌های قرآن، ولی متأسفانه من این چند روز هرچقدر خواستم آقای شهبازی تماس بگیرم پیغام را بدهم، در ارتباط با آن روزها بود، بعد داخل مساجد یا ایام حج این دو رکعت نماز بین صلاتین، اضافه بر نماز عادی واجب خوانده می‌شد که وسطش می‌گوید، یکی از آیه‌های قرآن که:

«وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْمَ مِيقَاتٍ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...»

«و ما با موسی، سی شب [در کوه طور، برای نزول تورات و آیات الهی] وعده گذاشتیم و آن را با [افزودن] ده شب کامل کردیم، پس میعاد پروردگارش چهل شب کامل شد...»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۲)

زمانی که موسی داخل صحرای سینا یا همان کوه طور می‌شوند، خداوند متعال پیغام به او می‌رساند که برادرت هارون را جانشین خودت بگذار داخل قوم خودت، بعد بیا داخل آن‌جایی که با تو قرار گذاشته‌ام، میقات همان قرارگاه. حالا این بعد از آن سی روز اتفاق افتاده یا بعد از آن چهل روز، حالا این بزرگان هنوز تحقیق کرده‌اند ولی به نتیجه‌ای نرسیده‌اند. خب این‌جوری که می‌گوید «وَوَاعَدْنَا» ما وعده گذاشتیم با موسی، «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ»، عشر همان ده که عربی است که اضافه شده بر «ثَلَاثِينَ لَيْلَةً» که می‌شود چهل.

«...فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي...»

«...تا آنکه زمان وعده پروردگارش به چهل شب تکمیل شد. و موسی به برادر خود هارون گفت: تو اکنون جانشین من باش...»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۲)

یعنی برادرت هارون را جانشین خودت بساز در قوم همان موسی.

«...وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ»

«...و [موسی] به برادرش هارون گفت: در میان امت من جانشین من باش و [کار مردم را] اصلاح کن و از راه و روش مفسدان پیروی مکن!»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۲)

و این‌که به برادرت بگو جزو آدم‌های صالح و کسانی که پیرو رسنگاری هستند باشند «وَلَا تَتَّبِعْ» تبعیت نکند از کسانی که مفسد هستند.



خب این یک پیغامی هست برای من عادی که لای قرآن را باز می‌کنم و بدانم که موسی در آن اوضاع آشفته بازاری که از این‌ور فرار را بر قرار ترجیح داده بود و حالا به یک جای دوری سفر کرده بود و با یک خانواده‌ای که دختردار بود، حالا گفته که حضرت شعیب دو تا دختر داشته که حضرت موسی زمانی که خودش را ثابت می‌کند به حضرت شعیب، حضرت شعیب به او اطمینان می‌کند و سرپرستی خانواده را به دست موسی می‌دهد.

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: تلفنشان قطع شد. تلفنشان قطع شد، ولی من یک خواهشی بکنم. شما باید پیغام را خیلی پوست‌کنده و خیلی خلاصه به ما بگویید و از قصه‌پردازی پرهیز کنید. پنج دقیقه وقت دارید راجع به یک موضوعی که یاد گرفته‌اید، از مولانا یاد گرفته‌اید صحبت کنید. اگر قصه را طولانی کنید و بخواهید الفاظ عربی بخوانید و این‌ها، مردم که این عبارات را متوجه نمی‌شوند. بهتر است پیغام را، لب و لباب را به اصطلاح در بیاورید، آن نتیجه را به ما بدهید که وقت تلف نشود. از این پیغام شما من فکر نمی‌کنم مردم چیزی فهمیدند.

۱۶- آقای صادق و همسرشان از ایلام با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای صادق با آقای شهبازی]

آقای صادق: می‌خواستم کمی در مورد هم اشتباهاتم، هم پیشرفت‌هایم کمی توضیح بدهم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای صادق: در برنامه ۳۸۱ لطف خدا شامل من و همسر من شد، که همزمان به این برنامه متمایل شدیم.

در همان ابتدا آن هم برای ما که همه عمرمان را در روستا سپری کرده بودیم، فهمیدن این موضوع بسیار مشکل بود. اما اولین لطفی که شامل ما شد، این بود که با برنامه ماندیم.

من نتیجه گرفتم که در اوایل ماندن با برنامه با این‌که آدم چیزی نمی‌فهمد این لطف خداست.

**گر نخواهم داد، خود ننمایم
چونش کردم بسته‌دل، بگشایم**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: بعد از مدت‌ها گوش دادن و تکرار شعرها اولین شعری که در من و خانواده ما زنده شد و با ما حرف زد، شعر ۵۳۰ از دفتر ششم بود.

**گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوادهنده

این شعر در ابتدا مسائل اقتصادی، وزن، بدهکاری، اسراف و خیلی از موارد دیگر ما را اصلاح کرد. و من وقتی فهمیدم که فتوادهنده ضرورت خودم هستم و اگر چیزی ضرورت نداشته باشد، جریمه دارد، سعی کردم که دیگر جریمه‌ها را کمتر و کمتر کنم.

لذا در خرید، در خوردن، در همه مسائل مادی این شعر همیشه با من بوده و هست.



سپس در بقیهٔ موارد هم به داد من رسید. وقتی می‌خواستم غیبت کسی را بکنم، فوراً شعر جلوی چشم نمایان می‌شد و از من سؤال می‌کرد که آیا ضرورت دارد؟ اگر ضرورت ندارد، جریمه دارد! و بعد غیبت نکردم.

و در بقیهٔ موارد هم همین‌طور. یعنی در واقع این شعر معیار من بود که اگر این شعر چیزی را اجازه نمی‌داد، من هم تلاش کردم که انجام ندهم.

حالا به یکی از اشتباهات دیگر خودم در این مسیر اشاره می‌کنم و این‌که چه شعری به داد من رسید. من مدت‌ها یک‌سره در من‌ذهنی خودم با خدا حرف می‌زدم. خدایا این چیز را بده، خدایا فلان کس را موفق کن یا نکن، خدایا فلان گروه را بکش، خدایا فلان گروه را پیروز کن و هزاران چیز دیگر که هر روز از خدا می‌خواستم اما جوابی نیامد که نیامد.

من بارها به خودم می‌گفتم چرا خدا یا زندگی به حرف من گوش نمی‌کند؟! مگر من عبادتش نمی‌کنم؟ مگر نماز نمی‌خوانم؟ مگر در مقابلش سجده نمی‌روم؟ دیگر چه می‌خواهد؟ چرا به حرف من گوش نمی‌کند؟

اما با یک اتفاق خیلی جالب من متوجه شدم که راه من نادرست بوده. زیرا من زبان شده بودم و خدا را گوش فرض کرده بودم. اما یک چراغی برایم روشن شد.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

با این شعر بسیار بسیار طلایی فهمیدم بی‌راهه رفتم.

بی رَهِی، وَرَنَه در رَه کوشش هیچ کوشنده بی جِرايَت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹)

جرايت: جیره، مزد

فهمیدم که خدا را گوش فرض کردم و خودم را زبان و این‌قدر هم تندتند حرف زدم که اصلاً اجازه ندادم او حرف بزند. و این‌قدر تندتند فکر کردم که هیچ اجازه به او ندادم. و حالا فهمیدم که چقدر بی‌ادب بودم.

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰)



پس وقتی نیافتم چیزی را، پس بی‌ادب بودم و بی‌ادبی من هم این بوده که به خدا یا زندگی گفتم تو گوش کن تا من حرف بزنم و من می‌دانم. اما این شعر بسیار طلایی راه را به من نشان داد.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

پس من بی‌ادب و بدخو بودم و حالا فهمیدم که

پیشِ بی‌نا، شد خموشی نفع تو بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

حالا با این آگاهی که از طریق این برنامه ارزشمند و تلاش شما و دوستان به دست آورده‌ام، فهمیدم من گوش هستم. باید با فضاگشایی به خدا گوش دهم و هر نامرادی هم به من می‌گوید تو گوش کن. و فعلاً که من نمی‌توانم فضا را باز کنم تا زندگی با من حرف بزند، به حرف‌هایی که قبلاً زده گوش می‌کنم، به حرف‌هایی که در قرآن یا اشعار مولانا و دیگر بزرگان زده گوش می‌کنم.

با تکرار به آن‌ها گوش می‌کنم و تلاش می‌کنم این قدر گوش بکنم، که آن شعرها در نهایت، شعر با من حرف بزند. سعی نمی‌کنم شعر را معنی بکنم بلکه فقط به او گوش می‌کنم چون من گوش هستم.

مانند شعر ۵۲۵ از دفتر ششم که چه حرف‌هایی که با من زد. حالا فهمیدم که من غیر از گوش چیزی نیستم. وقتی اشعار را می‌خوانم به آن‌ها گوش می‌دهم و با عمق جان گوش می‌دهم، چون اگر فقط آن‌ها را با زبان بخوانم و گوش ندهم چیزی نمی‌فهمم.

مانند شاگردی که در کلاس حواسش به جای دیگر باشد و به معلم گوش کند، چیزی نمی‌فهمد. من هم باید گوش کنم با حواس جمع و فقط به زندگی گوش کنم، این مهم است. یعنی فقط به اشعار مولانا و احادیث زیبای مصطفی و آیات قرآن و اگر هم خدا لطف کرد با فضاگشایی مستقیم با خود زندگی.

«چون گوشم او زبان»، پس من برای من‌ذهنی خودم گوش نیستم، فقط برای او یعنی برای زندگی گوش هستم. من برای من‌های ذهنی دیگران هم گوش نیستم، من برای حضرت رسول و مولانا و این برنامه گوش هستم. پس فقط گوش هستم برای او و او هم فعلاً از طریق این برنامه و اشعار مولانا با من حرف می‌زند. تازه وقتی هم زندگی با من حرف



زد من نباید بگویم این‌ها مال خودم است، باید آن زمان هم گوش کنم که زندگی از طریق من چطوری با کائنات و مردم حرف می‌زند

و من باز هم گوش کنم. پس من در کل و برای همیشه گوش هستم و گوش خواهم ماند و زندگی زبان است و چه بسا از طریق من هم حرف بزند.

و در پایان این اشتباه دیگر را هم بگویم که من قبلاً هرچه خدا را عبادت کردم برای زیاد شدن همانندگی‌هایم و قدرت دادن به من ذهنی‌ام عبادت کردم و چه بی‌ادب بودم. من واقعاً بی‌ادب بودم که نامحرمی به نام من ذهنی را به درون خودم راه دادم و تازه به خدا یا زندگی گفتم که تو را عبادت می‌کنم به شرط این‌که به این نامحرم کاری نداشته باش. و این چقدر بی‌ادبی بوده درحالی‌که من فکر می‌کردم که خدا را عبادت می‌کنم.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

و این من ذهنی ضرورت نداشت که در مرکز من باشد. و این همه جریمه دادن من به خاطر راه دادن این نامحرم به مرکزم بود که درست فتوا ندادم.

آقای شهبازی خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، خیلی عالی! بله دست شما درد نکند. خانم چطور هستند؟ خوب هستند؟

آقای صادق: بله خیلی ممنون، گوشی خدمتتان باشد اگر با من کاری ندارید.

آقای شهبازی: نه عرضی ندارم. خیلی خوب بود مثل همیشه واقعاً. امروز شما تأیید کردید که ما پس از مدت‌ها می‌فهمیم یک بیت چه می‌گوید، مثل همین بیتی که می‌فرمایید:

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

می‌بینید که پس از مدت‌ها خواندن، معنای بیت در ما زنده می‌شود، مثل شما. فهمیدید که مطابق این بیت چکار باید بکنید. به‌به! ممنونم.

[خداحافظی آقای صادق با آقای شهبازی]



[سلام و احوال‌پرسی همسر آقای صادق با آقای شهبازی]

همسر آقای صادق: ممنونم همیشه واقعاً از خدا و از مولانا و از شما و از دوستانی که به این برنامه، چه مادی چه معنوی کمک می‌کنند. از کودکان عشق، جوانان، نوجوانان، بزرگسالان، میانسالان، پیران همه تشکر می‌کنیم. واقعاً قدر این برنامه می‌دانیم.

ما قبل از این‌که با این برنامه آشنا بشویم هیچ از این چیزها، از این واقعاً فنون زندگی اصلی هستند. این‌ها فنون ذهنی نیستند. این‌ها زندگی اصلی مثل کالای اصلی و قلبی.

آقای شهبازی: بله بله.

همسر آقای صادق: این‌ها کالای اصلی هستند و ما غذای شاهانه هستند و ما قدر این‌ها می‌دانیم واقعاً و همیشه از آن‌ها استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای صادق: خدا به ما لطف کرده و ما مدیون شما هستیم و مولانا و خدا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

همسر آقای صادق: راستش من مطلب آماده نکردم آقای شهبازی خواستم خدمت شما سلامی عرض کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. بله.

همسر آقای صادق: من هم خوشحال شدم.

آقای شهبازی: این همسر شما خیلی البته شما هم همین‌طور، خیلی خردمند شدند واقعاً.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: مولانا را در زندگی در عمل به کار می‌برند. آفرین! شما حالا چیزی آماده ندارید یک توصیه‌ای پیشنهادی چیزی به بینندگان ندارید؟

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم من نوکر و دست‌بوس اولاً شما و مولانا، همه کودکان، نوجوانان، پیران، بزرگسالان هستم و کوچکتر از همه شما هستم که به کسی توصیه بکنم.



ولی خب ما همین چیزهایی که یاد گرفتیم می‌گوییم که ما اولاً قانون جبران از همه مهم‌تر است، جبران. یعنی در عوض چیزی که می‌خواهی به دست بیاوری باید هزینه‌اش را پرداخت بکنی.

آقای شهبازی: بله.

همسر آقای صادق: هزینه پرداخت بکنی باید، چه به صورت مادی چه به صورت معنوی کار روی خود. ما این را یاد گرفتیم و اصلاً کسی چیزی به ما می‌دهد، ما فوری قبل از این که یادمان برود، شیطان این را از یاد ما ببرد، زود جبران می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای صادق: زود، فوراً. می‌ترسیم که یادمان برود. اگر هم بعضی موقع فرصت نیست، فوری یادداشت می‌کنیم که این را جبران بکنیم.

یا مثلاً همین اشعار مولانا ما تقریباً سیزده سال است همراه شما هستیم با این برنامه، ما هر روز این شعرها را تکرار می‌کنیم. این تکرار خودبه‌خود مثل ابزار وسایل برق و این‌ها، انبردست و این‌ها می‌شود برای ما. می‌خواهیم یک چیزی بگوییم این شعر فوری نمی‌گذارد، مثل سد مانع می‌شود. نمی‌گذارد آن چیز، حالا نمی‌گوییم، ما مثل بچه می‌آفتیم ولی باز هم بلند می‌شویم، یادمان می‌آید اشتباه کردیم دوباره تکرار نمی‌کنیم یا اگر تکرار کردیم، دوباره باز هم ادامه می‌دهیم به این کار.

نمی‌گوییم واقعاً زود تبدیل می‌شویم. تبدیل شدن کار آسانی نیست. همان طوری که مدت زمان طول کشیده تا ما اشتباه کنیم، این جور اشتباه کنیم، در من‌ذهنی کاملاً چیز برویم، پایمان در گل برود، زمان می‌برد تا ما یواش‌یواش بیرون بیایم از این گل.

و ما این را پذیرفتیم گفتیم که یک شبه نمی‌شود، یک شبه اصلاً اشتباه است. مثل بامی است در دفتر چهارم می‌گوید که از هر چیزی از راهش باید وارد بشوید. از درش باید وارد بشوید.

ما این را یاد گرفتیم باید از در آن چیز وارد بشویم. درش این است که باید صبر کنی، شکر کنی. همان طوری که مولانا می‌گوید:

این دوره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نتان: نتوان



آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای صادق: این کار، این راه، نیاز دارد به صبر و شکر. هر دو با هم هستند. این دوتا ابزار بسیار قوی و نیرومند هستند. اگر در جهان بگردید، هیچ ابزاری به اندازه این دو نیروی بسیار حیاتی مثل صبر و شکر نیست.

یعنی ما یواش‌یواش برای رسیدن به این فضای یکتایی، باید صبر داشته باشیم صبر. صبر داشته باشیم.

و شکر همین قانون جبران است. یعنی باید هر پیشرفتی می‌کنیم، صد هزار مرتبه خدا را شکر از این مولانا شکر کنیم، از شما شکر بکنیم. از هر چیزی که از هر بچه‌ای که چیزی از او یاد می‌گیریم باید شکر بکنیم.

همین را واقعاً یاد گرفتیم از این برنامه ما هیچ چیز بلد نبودیم، هنوز هم بلد نیستیم واقعاً. ما همیشه باید بگوییم نمی‌دانیم. همیشه این را آویزه گوشمان کنیم. هر چیزی که ما می‌رویم من‌ذهنی می‌گوید تو می‌دانی ولی ما می‌گوییم نه ما نمی‌دانیم. همیشه به ما می‌گوید تو بلد هستی الآن دیگر کامل شدی دیگر اصلاً نیاز به هیچ، می‌گوییم نه اصلاً ما نمی‌دانیم. این را یاد گرفتیم واقعاً از این برنامه یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

همسر آقای صادق: همین آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین!

همسر آقای صادق: مطلب بعداً آماده می‌کنم زنگ می‌زنم ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: مطلب به این مهمی گفتید خانم. عالی بود، عالی، عالی، عالی، عالی، عالی!

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم واقعاً همه این غزل‌ها چقدر زیبا هستند.

همین غزل شماره ۳۹ می‌گوید، یک بیت از آن بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

همسر آقای صادق:

هر که به جوبار بُود، جامه در او بار بُود
چند زیان است و گران خرقه و دستار، مرا!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹)

خرقه: جامه صوفیان و درویشان
دستار: پارچه‌ای که دور سر می‌بندند.



می‌گوید همین لباس همانیدگی‌ها اگر می‌خواهی به جوی فضای یکتایی وارد بشوی، باید لباس همانیدگی را در بیاوری. و الا نمی‌توانی حرکت کنی در این فضای یکتایی. جلوی حرکت ما را می‌بندد این همانیدگی‌ها، این خرقة و دستار.

چقدر زیباست. همه بیت‌ها همه‌اش واقعاً آیه قرآن است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

همسر آقای صادق: همه‌اش زیباست. نمی‌دانیم از کدامشان بگوییم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب. ممنونم از شما.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی روشن می‌کنید مطلب را. همیشه یاد می‌گیریم از شما، هر دوی شما خردمند هستید. ماشاءالله، ماشاءالله.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم آقای شهبازی همه‌اش لطف شما است. ما تا آخر عمر که بمیریم، همیشه شاگرد شما و مولانا هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

همسر آقای صادق: و به شما هم واقعاً استاد نمی‌گوییم حیف است بگوییم استاد. ولی ما این را یاد گرفتیم به کسی که چیزی از او می‌آموزی باید احترام بگذاری. باید ادب را رعایت کنی و ما همیشه در مقابل شما واقعاً صفر هستیم.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با همسر آقای صادق]

۱۷- خانمها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین و آقای شهبازی]

خانم زرین: زرین هستم از زرین شهر اصفهان. با اجازه‌تان.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است

هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن

وقتی سبب‌سازی ذهن را به مرکزمان می‌آوریم، قربانی من‌ذهنی می‌شویم و ما را تسخیر و تصرف می‌کند و برحسب آن چیزی که در ذهنمان آمده، حرف می‌زنیم و نمی‌توانیم ذهنمان را ساکت و خاموش کنیم و زندگی خود را براساس عقل من‌ذهنی تبدیل به مسئله و درد می‌کنیم.

ما باید بدانیم چیزهای این جهان به ما نشان داده می‌شود که ما نسبت به آن‌ها بی‌نیاز شویم و آن‌ها را نباید به مرکزمان بیاوریم و هر خیالی جز عدم شدن، بتِ شهوتی است که به مرکز ما آمده‌است و ما آن را می‌پرستیم و بت‌پرست می‌شویم و همچنان با پوشیدن لباس من‌ذهنی بت خود را پرورش می‌دهیم.

وقت آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

ای عدو شرم و اندیشه بیا

که دریدم پرده شرم و حیا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴)

ما باید لباس ذهن را در بیاوریم و لباس جان عدم را بی‌شویم. منظور از لباس ذهن درآوردن یعنی همانندگی‌ها را از مرکزمان بیرون کنیم و فضای گشوده‌شده را جایگزین کنیم و این‌جاست که سراسر جان می‌شویم یعنی از جنس زندگی می‌شویم.



اگر ما خودمان را بزرگ و کوچک می‌دانیم، به دلیل سبب‌سازی ذهن است و یک خدای ذهنی برای خودمان ساخته‌ایم و شرم زندگی را دریده‌ایم.

چون نباشد قوتی، پرهیز به در فرار لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
آسان بجه: به آسانی فرار کن

اگر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاید و ما فکر کنیم آن همانندگی برای زندگی ما خوب است، باعث می‌شود ذهنمان سبب‌سازی کند و ما را از جنس آن می‌کند و از اصل خود ما را دور می‌کند زیرا عواملی که در بیرون وجود دارد ما را وسوسه می‌کند.

این شرایطی که برایمان پیش آمد، باید زود فضا را باز کنیم و از این فکر بجهیم. فریب من‌ذهنی را نخوریم و فضاگشایی و گستردگی درون را جایگزین آن کنیم.

ممنون استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین. خب کس دیگری هم هست صحبت کنند؟

خانم زرین: بله استاد، تیارا و یکتا هم هستند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی خانم تیارا و آقای شهبازی]

خانم تیارا: تیارا هستم دوازده‌ساله، با اجازه‌تان.

فربه و پُربادِ توام، مست و خوش و شادِ توام بنده و آزادِ توام، بندهٔ شیطانِ نشوم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸)

فربه یعنی سالم، باد در این‌جا دم زندگی است. زندگی ما را با دم خودش پر کرده‌است تا به محض این‌که هم‌هویت‌شدگی‌ها را بیندازیم، بی‌نهایت بشویم. ما مست آن شراب ایزدی هستیم، کسی که در این لحظه بی‌نهایت است، ریشهٔ بی‌نهایت دارد.



می‌گوید از زمانی که به تو زنده شدم، دیگر این دنیا من را جذب خودش نمی‌کند. آزاد شدم از آن، به تو متصل شدم. همه حواسم این است که به تو متصل باشم. وقتی ما هم هم‌هویت‌شدگی‌ها را بیندازیم و تمام تمرکزمان به این باشد که متصل به او باشیم، از یکتایی بیرون نیاییم، آن موقع برحسب عقل کل یا همان عقل زندگی عمل می‌کنیم. پس وقتی ما بنده شیطان می‌شویم که بنده دردمان باشیم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی خانم یکتا و آقای شهبازی]

خانم یکتا: یکتا هشتم هشت‌ساله، می‌خواهم چند بیت کلیدی برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: به‌به، بفرمایید.

[قطع شد.]

۱۸- خانم لاله و مادرشان از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم لاله و آقای شهبازی]

خانم لاله: لاله هستم از فولادشهر اصفهان، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لاله:

درختی بیخ او بالا، نگونه شاخه‌های او به عکس آن درختانی که سعدی‌اند و شونیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

نگونه: سرنگون، سرازیر
سعدی: نباتی است که ریشه گیاهی دارد به رنگ سیاه.
شونیز: گیاهی از تیره آلاله‌ها که دانه‌های سیاه‌رنگ دارد.

دنبال چه می‌گردم؟ رسیدن به تصاویر ذهنی متصل به ریشه همانندگی در زمین؟ درخت وجودی تو ریشه در آسمان دارد. به دنبال آن روی زمین نگرد که به جز درد چیزی ندارد.

ره آسمان درون است پر عشق را بجناب پر عشق چون قوی شد غم نردبان ماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

درخت ریشه‌داری که ریشه آن در آسمان است، اما از کجا می‌توانی به آسمان برسی؟ بله، با دید ذهنی درخت سیاه ریشه‌داری در زمین است. راهی دور و دراز دارد، اما از آنجا که لطف خداوند قیاس‌پذیر نیست، کوتاه‌ترین راه را برای ما قرار داده تا از بهانه‌جویی ذهنی پرهیز شود. بله راه کوتاه خداوند برای رسیدن به ریشه‌ات در آسمان، درون تو است. پس از آگاهی از این موضوع و پیدا کردن عشق و قوی شدن آن غم نردبان و قیاس نخواهد ماند.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟ اندرین پستی چه برچسبیده‌ی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چسبیده‌ی: چسبیده‌ای

من ذهنی خواهان و جاذب همانندگی‌های ریشه‌دار در زمین است. حال آن‌که عدالت خداوند ایجاب می‌نماید که همه بندگان از یک رزق مساوی برخوردار باشند. رزق واقعی تو بسته به اشتیاق تو و به میزان پذیرش مسئولیت تو دارد. تو باید رفته‌رفته از قدرت جذب ریشه درخت پستی همانندگی‌ها کاسته تا حدی که معلق شوی و قدرت جاذبه پستی تو را به خود جذب نکند.



ای نموده تو مکان از لامکان فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ کرده عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۸۰۴)

مسئولیت‌پذیری تو راه آسمان را به تو نشان می‌دهد که به مکان همانندگی‌ها اعتنا ننموده و به درون لامکان رسیدگی کنی و مکان همانندگی‌های ثبت‌شده در لامکان را پاک نموده و به رزق اصلی خود دست پیدا کنی.

دید، جانداران پنهان همچو جان دُورباش هر یکی تا آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸)

دُورباش: نیزه دوشاخه‌داری دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

چه کسی ریشه درخت زمینی را که مسبب دردهای ماست را به‌وجود آورده؟ آری، خود ما. راهکار رسیدن به ریشه آسمانی استفاده از نیزه خدایی تا همچون نگهبانی هم‌هویت‌شدگی‌ها را از بین ببری.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خب دیگر کسی دیگر نیست که صحبت کند؟

خانم لاله: بله، با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به مادرم.

[خداحافظی خانم لاله و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی مادر خانم لاله و آقای شهبازی]

مادر خانم لاله: با من‌ذهنی نمی‌توانم با عدالت زندگی کنم. مقاومت و قضاوت می‌کنم، مانع‌سازی می‌کنم و قدم‌به‌قدم درد ایجاد می‌کنم و تا این لحظه هرچه کاشتم به‌وسیله من‌ذهنی کاشتم و نتیجه خوبی نداده‌است. در چاه تخمی کاشتم و با دردها همانیده شدم و به خود و دیگران درد دادم، پس باید از ذهن بیرون بیایم و از دانایی ایزدی استفاده کنم و با نظم عقل کل و فضای گشوده‌شده زندگی کنم و در بیابان کشت کنم.

همین‌که به خودمان کمک کنیم می‌توانیم به دیگران هم کمک کنیم، پس فقط باید روی خودمان کار کنیم و باید با نظم عقل کل زندگی کنم و هرچه او می‌داند من انجام دهم، چشم و گوش زندگی باشم. ولی وقتی که با من‌ذهنی زندگی می‌کنم از طرح خداوند دور می‌شوم و دشواری و موانع می‌بینم.



ما با این رنجش‌ها و دردها احتیاجی نداریم، ولی ذهن کاری می‌کند و به آن مایه می‌دهد که من از ذهن بیرون نیایم و باعث می‌شود که از بی‌مرادی‌ها ناراحت شوم، در صورتی‌که این نامرادی آمده که من فضا را باز کنم و این لحظه به زندگی زنده شوم.

اگر ما فضا را باز کنیم، همان خداوند برای ما کافی است و باید چراغ‌های اضافی را خاموش کنیم. ما باید به احد صمد، یکتای بی‌نیاز زنده شویم، ولی نه با ذهن، زنده شدن به بی‌نهایت او. اگر این خاصیت بی‌نیازی، وحدت در ما تبدیل شود، پس هر خاصیتی که زندگی دارد ما هم داریم، ولی ما این خاصیت را در ذهن زندانی کرده‌ایم و زندگی می‌خواهد با این بی‌مرادی‌ها به ما لگد بزند که در اطراف بی‌مرادی فضا باز کن و به من زنده شو، باید بی‌نیاز به دنیا شویم، چون همین دنیا را هم ذهن نشان می‌دهد.

وقتی که فضاگشایی کنیم این بناهای ذهنی برکنده می‌شود و این گریه‌هایمان همان دردها هستند، خنده می‌شوند. در نیمه‌شب ذهن و فضاگشایی مرکز خدا ما را از خودش آگاه کرده‌است و از غوغای بیرون نجات پیدا کرده‌ایم.

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنُعِ توأمِ در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنُعِ خدا با فر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

صنُع: آفرینش

فر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

استاد عزیز تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خب کس دیگری نیست که صحبت کند؟

مادر خانم لاله: نه استاد عزیز.

[خداحافظی مادر خانم لاله و آقای شهبازی]

۱۹- خانم سرور و آقای سینا از گلستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم سرور و آقای شهبازی]

خانم سرور: یک متنی نوشتنم اگر اجازه بفرمایید، بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

خانم سرور: با اجازه شما.

«پرهیز»

دراثر تسلیم و فضاگشایی، مرکز ما عدم می‌شود. در این حالت همانندگی‌ها را یکی‌یکی شناسایی کرده و از مرکزمان پاک می‌کنیم، دیگر میل نداریم با چیزی یا کسی همانیده شویم و یا همانندگی جدید ایجاد کنیم چون می‌دانیم هر همانندگی به ما درد خواهد داد.

پرهیز یعنی نگه داشتن مرکز عدم. پرهیز یعنی مراقب و ناظر بودن که چیزی به مرکز ما نیاید، اصل پرهیز معنی‌اش این است. پرهیز این نیست که از چیزهای این جهان خودمان را محروم کنیم.

پرهیز از مرکز عدم می‌آید و در ذات فضای گشوده‌شده وجود دارد، لزومی ندارد کسی برای پرهیز به خودش فشار بیاورد، فقط باید فضا را باز کند. کسی که می‌تواند فضا را باز کند، به راحتی می‌تواند پرهیز هم بکند. پرهیز در شب ذهن لازم و ضروری است و اصلی مهم در پیشرفت معنوی ما است.

جناب مولانا عبارت پرهیز یا «اتَّقُوا» را در ابیات زیادی آورده. در قرآن اصطلاح «اتَّقُوا» که همان پرهیز است مرتب تکرار می‌شود. اتَّقُوا به معنی ترس نیست، گرچه بترسید معنی شده اما این بترسید همان خویشترداری، مواظب بودن و پرهیز است. هر موقع ما قدرت پرهیز داریم نشان می‌دهد که مرکز ما عدم شده و تا حدودی به خدا زنده شده‌ایم، پس پرهیز بسیار مهم است.

ما باید مرتب پرهیز را در زندگی‌مان به کار بگیریم یعنی باید زندگی همراه با پرهیز داشته باشیم. شاید اوایل پرهیز سخت باشد ولی بر اثر تمرین و تکرار به صورت یک عادت زیبا درمی‌آید که همراه با شادی بی‌سبب است.

وقتی در هر مواردی پرهیز می‌کنیم، در این حالت یک ناظری در ما وجود دارد که پرهیز را انجام می‌دهد، این ناظر همان هشیاری حضور است یعنی ما حالت مشاهده‌ای و مراقبه‌ای داریم و آگاه هستیم. این‌گونه پرهیز آگاهانه ما را بر ذهن مسلط کرده، قدرت انتخاب و اختیار به ما می‌دهد.



پرهیز به معنی محرومیت نیست بلکه استفاده از قدرت اختیار و انتخابی است که خداوند به ما بخشیده است.

من‌ذهنی پرهیز را نمی‌شناسد و پرهیز را دوست ندارد. وقتی پرهیز می‌کنیم شاک می‌شود، دائم ایراد می‌گیرد و فکر می‌کند پرهیز یعنی محروم بودن از زندگی خوب. نه، منظور از پرهیز این نیست! ما می‌توانیم بهترین چیزها را داشته باشیم ولی با آنها همانیده نباشیم.

پرهیز یعنی از آوردن شکل فکری چیزها به مرکزمان خودداری کنیم و برحسب آنها نبینیم. پرهیز یعنی با اتفاقات کار نداشتن و اتفاقات را جدی نگرفتن. اتفاقات را مبنای زندگی قرار ندادن و یا قضاوت نکردن آنها.

پرهیز یعنی مقایسه نکردن خود با دیگران، پرهیز از حسادت، خشم، ترس و دردهایی از این قبیل. پرهیز این‌گونه موارد را منع می‌کند.

مرتب باید در خودم بازبینی کنم آیا پرهیز دارم و مواظب هستم عیب نبینم، عیب نگویم، غیبت نکنم؟

آیا می‌توانم پرهیز کنم؟ اگر چیزهایی در بیرون می‌خواهد توجه زنده مرا جذب کند، جلویشان را بگیرم و نروم؟

همچنین پرهیز به معنی پرهیز از همانش جدید است، پرهیز از همانندگی و آثار آن. همانندن مادر حرص و طمع، مادر درد است. دردهایی مثل توقع، رنجش، ترس، خشم، حسادت، حس انتقام‌جویی و دردهای دیگر که فقط در من‌ذهنی این دردها وجود دارد. آیا از این نوع دردها پرهیز می‌کنم؟

به‌عنوان من‌ذهنی، ما قدرت را دوست داریم. مثل قدرت اقتصادی، سیاسی یا قدرت در خانواده، ولی این قدرت واقعی نیست، چنین قدرتی برای من‌ذهنی معتبر است. قدرت واقعی، قدرت معنوی است که از فضای گشوده‌شده می‌آید. همانندن فضا را می‌بندد.

اگر کسی همانندگی دارد، بهتر است اختیارش را به دست بزرگانی مثل مولانا بسپارد، یا فضا را باز کرده و از این فضای گشوده‌شده خودش انتخاب کند.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)



اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

سایه و نور بایَدت، هر دو بهم، ز من شینو
سر بنه و دراز شو پیش درخت اتَّقُوا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵)

ور دو سه روز چشم را بند کنی باتَّقُوا
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶۵)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! امروز موسیقی داریم؟

خانم سرور: بله. [خنده خانم سرور]

آقای شهبازی: آفرین، به به به! خیلی خوب.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، سلامت باشید. امروز منتها سینا برایتان می‌نوازد. سینا هم ساز می‌زند، هم آواز می‌خواند هم ساز می‌زند، ولی خوب الان می‌خواهد برای شما ساز بزند.

آقای شهبازی: آواز هم می‌خواهند بخوانند؟

خانم سرور: نمی‌دانم، آواز آماده دارد یا نه، نمی‌دانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب ساز را بزنند، ممنونم. [خنده آقای شهبازی]

[نواختن ساز توسط آقای سینا].

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی! آقا سینا هم هنرمند هستند، ماشاءالله.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، اختیار دارید. بله، هر دویشان در موسیقی هستند دیگر خدا را شکر کار می‌کنند، خیلی هم عالی است.

آقای شهبازی: عالی، خوشا به حال شما خانم.



خانم سرور: خواهش می‌کنم، واقعاً هم خوش به حالم [خنده خانم سرور]. خیلی خوش به حالی دارد واقعاً من هم خیلی خوشحالم. من گوشی را می‌دهم به سینا که می‌خواهد با شما صحبت کند.

[خدا حافظی خانم سرور و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای سینا و آقای شهبازی]

آقای سینا: آقا ما خیلی درس می‌گیریم از گفته‌های شما، آموزه‌های شما، خیلی خیلی واقعاً استفاده می‌کنیم خیلی. خیلی خوب بود برای خودم شخصاً، خیلی تغییر کردم در زندگی‌ام، و البته من خودم نباید بگویم تغییر کردم ولی خب سعی می‌کنم فقط بیننده باشم به جای این که حرف بزنم یا یک کاری بکنم، قبل از آن سعی می‌کنم اول ببینم همه چیز را مخصوصاً خودم را.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای سینا: خب خیلی تغییرات در من ایجاد شد. مثلاً خب قبلاً خیلی دیگران را نگاه می‌کردم چکار می‌کردند، الآن دیگر آن کارها را نمی‌کنم، فقط خودم را نگاه می‌کنم. می‌گویم خودم باید چکار کنم، چکار نکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای سینا: خلاصه که خیلی خیلی درس می‌گیریم از شما جناب شهبازی. ان شاء الله که بتوانیم یک جورهایی جبران بکنیم این زحمات شما را.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. خب یک شانسی هم که آوردید شما مادرتان خیلی پیشرفته است ماشاءالله، اصلاً بی‌نظیر.

آقای سینا: بله، بله. همیشه از مادر درس می‌گیرم دیگر [خنده آقای سینا]. معلم ما اول شما بودید، بعد مادرم. در آموزه‌های مولانا اول از شما می‌شنویم بعد از مادر عزیز. خدا جفتان را برای ما نگه دارد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید [خنده آقای شهبازی]. والله حالا مولانا را بگذاریم کنار مولانا معلم ما است، ولی اولین معلم ما مادرم است.

آقای سینا: صدرصد، صدرصد، در زندگی بله ولی در این گفتیم آموزه‌های مولانا، معلم من اول شما بودید بعد مادرم هستند. ولی در زندگی معلم من واقعاً همیشه مادرم بوده در تمام مراحل زندگی.



آقای شهبازی: مادر تا آخر عمر روی آدم اثر دارد، واقعاً.

آقای سینا: بله، صددرصد اصلاً کاملاً قبول دارم این را. خلاصه گفتیم یک سلامی عرض کنیم، خسته نباشید بگوییم به شما. امیدواریم که همیشه سایه شما روی سر ما باشد و سالم و سلامت به این برنامه ادامه بدهید.

آقای شهبازی: ممنونم. سازتان هم که عالی بود.

آقای سینا: لطف دارید عزیزم، لطف دارید. نظر لطف شماست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. باز هم روی خط بیایید ساز بزنید آقا پویا نیستند.

آقای سینا: چشم حتماً حتماً، افتخاری هست برای بنده، آقای شهبازی حتماً.

آقای شهبازی: ان شاءالله دفعه بعد بخوانید هم یک آوازی. [خنده آقای شهبازی]

آقای سینا: چشم حتماً، چشم چشم، شما دستور بفرمایید ما فقط اطاعت امر می‌کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سینا]

آقای شهبازی: بله این را می‌گوییم خانواده عالی. مادران خیلی مؤثرند، مادران، مادران! ای کاش مادران روی خودشان کار کنند، همه مادران. و ان شاءالله دنیا درست بشود.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

۲۰- خانم یکتا از زرین شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم یکتا و آقای شهبازی]

خانم یکتا: وقت به خیر، من همان بودم که یکتا.

آقای شهبازی: یکتا هستید، بفرمایید، خواهش می‌کنم، بفرمائید!

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَا: رنج

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و آن آمد پناه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آیینهای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶)

این عدم خود چه مبارک جایست
که مددهای وجود از عدمست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین. بگویید چند سالتان است. دوباره بگویید چند سالتان است.

خانم یکتا: هشت سال.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

۲۱- خانم زهرا از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهرا و آقای شهبازی]

خانم زهرا: با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۶۷، غزل ۲۵۴۰ و ابیات انتخابی. به نام خداوند عشق.

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر در آمیزی؟ عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

مولانای جان اصل وجودی انسان را به شیر که ماده مقوی و شفاف و سفید و روشن است تشبیه می‌کند و خداوند را به عسل. و آمیختن و مخلوط شیر و عسل که اصل و شیرازه زندگی و خداوند است اثربخشی این دو ماده را دو چندان کرده. و این بدین منظور است که انسان هنوز جدا از اصل قانونِ اَلَسْتُ به سر می‌برد و نتوانسته است با جوهر وجودی خود یکی گردد و با او بیامیزد.

و درک این موضوع این است که باید با زندگی به وحدت رسید و یکی شد و زنده به زندگی. و این کار در یدِ قدرت انسان نیست و نمی‌تواند به تنهایی انجام گیرد. چراکه او بر اساس من‌ذهنی‌اش فکر و عمل کرده و همواره از زندگی که از رگ گردن به او نزدیکتر است می‌گریزد.

می‌گریزم، تا رگم جُنبان بُود گی فرار از خویشتن آسان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸)

تا زمانی که جان در بدن انسان است جهد بی‌توفیق انجام می‌دهد که با خود اصلی خود روبه‌رو نگردد و مسئولیت خود و مسئولیت کیفیت هشیاری حضور خود را نپذیرد و کاهلی و سستی و جهل من‌ذهنی‌اش را بر گردن دیگران بیندازد. در صورتی که قانون جباریت زندگی این است که به او زنده شود و نمی‌تواند از قانون قضا و قدر الهی به آسانی بگریزد و گریزان باشد.

از که بگریزیم؟ از خود؟ ای مُحال از که بر باییم؟ از حق؟ ای وَبال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۰)



از چه کسی فرار می‌کنیم؟ از خودمان. اگر بخواهیم از خودمان فرار کنیم این کار غیرممکن است و جباریت خداوند را زیر سؤال برده‌ایم. و از چه کسی بایستی نصیب و بهره و برکات زندگی را گرفت؟ از خداوند. این کار با درد هشیارانه و عذاب و سختی‌های راه صورت می‌گیرد.

انسان از بندگی و بنده خدا بودن نمی‌تواند بگریزد و سرکشی و نافرمانی من‌ذهنی‌اش را در پیش گیرد. مخلوق و خلق شده نمی‌تواند خالق باشد و این کار محال است و ناممکن. و با قانون آفرینش ازلی و ابدی خداوند مغایرت دارد. باید از بندگی من‌ذهنی گریخت نه از بندگی خالق.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

من‌ذهنی نماینده شیطان است و فضای گشوده‌شده نماینده خداوند و از جنس خدا. من‌ذهنی با شیطان یکی‌ست. شیطان نیروی همانندگی و درد در این جهان است که در انسان‌ها زندگی می‌شود.

فرشته و عقل هم در انسان یکی‌ست. فرشته حالت حضور ماست و عقل هم خداوند است و خرد کل که تمامی کائنات را اداره می‌کند. به‌خاطر حکمت‌ها و آفرینش خداوند است که دو صورت پیدا کرده‌اند.

درست است که همانندگی گناه است، ولی گناه کردن ما را از جنس شیطان نمی‌کند. و این همانیدن نبود که شیطان را شیطان کرد بلکه نپذیرفتن مسئولیت و گناه خود را بر گردن دیگران انداختن بود که شیطان شیطان شد. با اشتباه کردن از جنس شیطان نمی‌شویم بلکه با نسیان و فراموشی و سرکشی من‌ذهنی‌ست که از جنس شیطان می‌شویم. درحالی‌که می‌توانیم با پذیرفتن جرم‌ها و خطاهای خود و پای‌ماچان و عذرخواه بودن از جنس فرشته و خداوند شویم.

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را

گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

همه ما انسان‌ها خاک حاصلخیزیم، اما با من‌ذهنی که بایستی کوتاه‌مدت در آن اقامت می‌گزیدیم، با کاشتن تخم ثانویه روی کشت اولیه خود که همان پیمان‌آست و بله گویان زندگی و پذیرش اتفاق لحظه است را پوشانیدیم و قدرت



بالندگی و رویش خود را از دست دادیم. درحالی‌که همه ما دارای توانایی رشد کردن می‌باشیم. منتها بستگی به آبِ ذکر وجودی‌مان دارد که به چه میزان فضاگشایی کنیم.

خدا گفتن‌های ذهنی آب ذکر الهی نیست، آب ذکر الهی یعنی فضاگشایی. یعنی آب زندگی و آب عشق و نیروی شفا دهنده دم ایزدیست که به ما جان می‌دهد. و این نیروی جنباننده است که به وسیله قضا فکر الهی را در ما می‌دمد و به ما عقل می‌دهد و قدرت عمل، و ما را کارگاه صُنْع آفریدگاری می‌کند. و به صورت شاخه گل ما را تکان می‌دهد. و بستگی به موقوف علل و سبب‌سازی‌های ذهنی ندارد. فضاگشایی و بالندگی به انسان که مانند گل است می‌خندد.

با فضاگشایی هم می‌خندیم و هم شادان به سوی زندگی می‌رویم. و هم گریانیم و خود را بیان، به شرط این‌که گل شویم و از من‌ذهنی‌مان دست برداریم.

أذْكُرُوا اللَّهَ كَرَّ أَوْ بَاشْ نَيْسْت

إِرْجَعِي بَرِ پَای هَر قَلَّاش نَيْسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

ذکر خداوند یعنی فضاگشایی و برگشتن به سوی زندگی. یعنی ارجعی کار هر او باش و کار هر قلاش و کار هر من‌ذهنی نیست و با ذهن صورت نمی‌گیرد.

در این کار و این راه و روش نباید ناامید شد، باید سخت و هشیارانه کار کرد و به دنبال تبدیل و یکی شدن و آمیختن و مخلوط شدن با خداوند بود.

اشاره دارد به سوره احزاب، آیه ۴۱:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

ذکر خداوند معادل عذرخواهی است، و معادل این است که هر آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان نیاوریم و مرکزمان را عدم سازیم و عدم نگه داریم. و همچنین تصریفِ صُنْع ایزدی است که خداوند ما را برمی‌گرداند و ما را



اداره می‌کند و نیروی زندگی به ما می‌دهد که در فکر و عملمان می‌ریزد و ما را خلاق می‌سازد که هر لحظه و هر ساعت شیوه نو و جدیدش را ارائه دهیم و ابداع نماییم.

جهد می‌کن تا توانی ای کیا

در طریق انبیا و اولیا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۵)

ببخشید که من فکر کنم شماره آن ابیات را نخواندم آقای شهبازی، الان یادم آمد. شرمنده استاد.

آقای شهبازی: عیب ندارد. عیب ندارد. پیغامتان عالی است. عالی است آفرین! بخوانید بله.

خانم زهرا: پس بنابراین ای بزرگمرد و ای انسان آزاده و رها تا جایی که در توان داری از خداوند مگیز و فرار مکن و مانند برگزیدگان راه حق و حقیقت، و مانند پیامبران و اولیا و دوستان و یاران معنوی تلاش کن و آیس و ناامید مشو تا به خداوند زنده گردی و مخلوط مقوی و خوشمزه شیر و عسل زندگی را نوش جان نمایی.

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تھی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

پرانرژی و سالم بمانید.

آقای شهبازی: خیلی خوب! زهرا خانم خیلی خوب! آفرین! عالی.

خانم زهرا: خواهش می‌کنم. خوبی از خود شماسست آقای شهبازی، درس پس می‌دهیم. زحمت‌ها از خود شماسست آقای شهبازی ما چه کاره‌ایم به خدا!؟

آقای شهبازی: خیلی خوب یاد گرفتید آفرین. خیلی خوب، خیلی خوب! سلام به خانواده برسانید، به مادر سلام برسانید، به بچه‌ها، به حسین آقا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۲۲- آقای کمال از سنج

[سلام و احوالپرسی آقای کمال با آقای شهبازی]

آقای کمال: من آمادگی ندارم راستش، یک چیزی هم نوشته‌ام، می‌خواهم همین‌جوری خودم صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی هم خوب، از خودتان بگویید. ماشاءالله همه‌تان خیلی خردمند شده‌اید. و بودید البته و الآن دیگه با مولانا خردمندتر شده‌اید از خودتان می‌توانید صحبت کنید، بله خیلی هم زیبا می‌شود. بفرمائید!

آقای کمال: واقعیت این است که شما خیلی روی مسئله مسئولیت‌پذیری تأکید داشتید این برنامه‌های اخیر. و واقعاً آقای شهبازی این‌قدر ایراد دارم، یعنی خودم وقتی نگاه می‌کنم بعد یک مثالی که با آن روبرو شدم این است که مثلاً یک چیزی را گوش می‌دهم حالا صحبت یک دوست معنوی، اولین بار خُب اصلاً انگار نمی‌شنوم فقط قضاوت می‌کنم. دومین بار که گوش می‌دهم همان را، می‌بینم یک چیزی متوجه شدم. سومین بار می‌بینم خیلی خوب است! این فایل واقعاً به‌درد من می‌خورد. یعنی این نشان می‌دهد که من چقدر مشکل دارم. این را واقعاً فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای کمال: و این‌که شما اخیراً فرمودید که برعهده گرفتن مسئولیت اشتباه مهم است.

آقای شهبازی: بله.

آقای کمال: نه این‌که ما چه اشتباهی کردیم، چه‌جوری گذشته بر ما، این مهم نیست زیاد. فقط این‌که مسئول خودم هستم، مسئول خودم هستم. و ما در رهنمودهایتان واقعاً شنیدیم خیلی که کسی از بیرون نمی‌تواند به ما کمک کند، البته تا ما نخواهیم! معادلس را من این را برای خودم تجربه کردم کسی هم از بیرون دمعادل همین مسئول کارهایی که ما کردیم، نیست. یعنی یک کاری که من خودم کردم داوطلبانه، خودم مسئول هستم. یعنی پذیرش این این‌قدر واقعاً باید سخت باشد برای من؟! با خودم وقتی صحبت می‌کنم.

این است که واقعاً تماسم به‌خاطر همین بود که یادم نرود، یادم نرود که من مسئول انتخاب‌هایم، محصول انتخاب‌هایم هستم. آن بیتی که شما در برنامه‌های اخیر فرمودید:

**یا فراموشت شده‌ست از کرده‌ات
که فرو آویخت غفلت پرده‌ات؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۳)



این بیت یعنی تکرارش، آقای شهبازی به من کمک می‌کند و خیلی از ابیاتی که واقعاً مسئولیت‌پذیری را برای من تداعی می‌کند. چون من خودم می‌دانم مشکل دارم، پندار کمال دارم، من‌ذهنی دارم، خیلی کار دارم ولی ناامید هم نیستم، ناامید نیستم چون واقعاً فهمیدم که این برنامه، برنامه گنج حضور به من فهماند که انسان می‌تواند به زندگی زنده بشود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای کمال: و من هم از این قاعده مستثنا نیستم، من انسان هستم. خدا را شکر که ما قرین شما و یاران معنوی شدیم. ان‌شاءالله، یعنی روی خودم کار کنم که عزمم را جزم کرده‌ام. یعنی هر روز به خودم یادآوری می‌کنم که چه بودم، کجا بودم، الآن کجا هستم. شکرگذار باید باشم فقط. ببخشید مزاحم شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی خوب، آفرین!

[خداحافظی آقای کمال با آقای شهبازی]

۲۳- سخنان آقای شهبازی

بله، همین‌طور که چند نفر هم اشاره کردند شاید ما آسان می‌گذریم از این‌که مسئولیت بپذیریم، اشتباهمان را بپذیریم، شروع کنیم به کارکردن روی خود و اصلاح خودمان. چون این تنها راه است.

توجه بکنیم که اگر ما پندار کمال داشته باشیم و یک ناموس صد من آهن و زیر آن درد، یعنی اگر به ما نشان بدهند که ما اشتباه کردیم، سخت ناراحت بشویم و درد به وجود بیاوریم و خودمان به خودمان بگوییم که با این همه دانشی که من دارم، براساس این پندار کمالی که دارم، بعید است من اشتباه بکنم و مردم هم در یک جایی باشیم که دامن بزنند به این موضوع. که آقا یا خانم شما اشتباه نمی‌کنید که؛ خیلی سخت است، خیلی ویرانگر است.

هر دفعه که ما می‌پذیریم اشتباه کردیم مهم نیست چه اشتباهی، یک ضربه هست به پندار کمال ما که من آن‌طوری هم که فکر می‌کنم بالا بالاها نیستم. ببینیم اشتباهمان را، من خودم در زندگی شخصی خودم واقعاً اگر پیشرفتی کردم از این راه بوده، مردم اشتباه من را گفتند، رفتم نشستم فکر کردم درست می‌گویند دیگر. در نتیجه می‌دانم آمده پایین. می‌دانم می‌آید پایین، می‌دانم می‌آید پایین، یواش‌یواش ما می‌بینیم بابا دیگران بهتر از ما می‌دانند و وقتی پند دیگران را، گفتگوی دیگران را ما می‌پذیریم، می‌بینیم داریم پیشرفت می‌کنیم. یک عقل نشد، هزارتا عقل آمد الآن. قبلاً یک عقل داشتم که بی‌عقلی بود، هیچ‌چیز کار نمی‌کرد، آخر نمی‌شود که آدم به خودش نگاه کند مخصوصاً آقایان، در سی و پنج‌سالگی، چهل‌سالگی، رابطه‌ام با همسرم خراب، با بچه‌ام خراب، در کارم هم پیشرفت نمی‌کنم، با بیرون همه‌اش درد دارم، آقا یک اشکالی دارم دیگر!

نمی‌شود که بنشینم بگویم آقا همه اشکال دارند غیر از من! نمی‌شود این.

شما باید در یک جایی به خودتان بقبولانید که آن‌طوری که فکر می‌کنید که خیلی بالا بالا هستید نیستید. حالا خودتان را یک نره بیاورید پایین، می‌بینید که بابا مولانا راجع به من صحبت می‌کند، راجع به ایرادهای من صحبت می‌کند. خوب گوش بدهم، یکی یکی بشنوم آسان است؟ نه. هر کوچک‌شدنی نسبت به من ذهنی و پندار کمال ما می‌خورد به ناموس ما. ناموس یعنی آبروی مصنوعی، ما یک آبرویی جور کردیم در من ذهنی که فکر می‌کنیم از همه با آبروتر هستیم! یا باید به‌رحال ما هم پیش مردم یک سری بلند کنیم، ما هم هستیم، ولو به دروغ. ولی اگر شما بگویید نه من نمی‌خواهم، سر نمی‌خواهم، نمی‌خواهم دیده بشوم، می‌خواهم فقط ایرادهایم را ببینم، شما برنده می‌شوید، هم از نظر مالی، هم از نظر معنوی.

و هر که هم گفت شما می‌دانید و استاد هستید، اصلاً همان‌جا رد کنید ولو این‌که شما صد درصد در ذهنتان به این نتیجه می‌رسید استاد هستید، بهتر از شما نیست، شما بگویید نیستم. باز هم صد درصد شما استدلال می‌کنید در من



ذهنیتان، در ذهنتان، دودوتا چهارتا می‌کنید می‌بینید همه حق‌ها با ماست. اصلاً دیگر همه حق با من است، طرف اصلاً هیچ حق ندارد! بدانید که دارید اشتباه می‌کنید. نمی‌بینید خیلی چیزها را.

این من‌ذهنی مثل قیف عمل می‌کند، فیلتر. تمام چیزهای مصنوعی که یکی اصلاً ندارد آن‌ها را می‌بیند، بعد آن چیزهای خوب دیگران را نمی‌بیند! خیلی خطرناک است، ما واقعاً به خودمان ظلم می‌کنیم، می‌بینید که این ابیات را برایتان خواندم گفت آدم گفت خدایا ما به خودمان ضرر زدیم، خیانت کردیم.

شیطان چه گفت؟ گفت تو ما را گمراه کردی، اگر کسی به خداوند بگوید یا اصلاً به مردم به‌طور کلی این ادعا را داشته باشد که مردم، این جهان، خداوند ما را از راه منحرف کردند، ما خیلی خوب می‌دانستیم، اشتباهاتمان فقط از این‌جا می‌آید که مردم ما را منحرف کردند. وگرنه ما اشتباه نداشتیم، این شیطان است.

وقتی شما قبول می‌کنید که من بابا اشتباه کردم و اگر زندگی من خراب است الآن، خودم کردم. از این بالا بیایم پایین، به پای ماچان، با عذرخواهی، ببینم که، ببینم اول، می‌گویند ببینید همه این‌ها را خواندیم بارها که زندگی چرا تندتند ذهن را عوض می‌کند؟ شما نگاه کنید روی یک چیز نمی‌توانید شما بمانید. هُی چیزها عوض می‌شوند، فکرهای شما عوض می‌شوند، زندگی یا خداوند می‌خواهد به شما پیغام بدهد. هر نمودی، هر ظهوری در ذهن شما یک پیغام دارد با پندار کمالمان ما این را پس می‌زنیم. اصلاً شما نگاه کنید تندتند حرف می‌زنیم در ذهنمان به‌عنوان من‌ذهنی خداوند هم می‌خواهد حرف بزند، چون ما به او مجال نمی‌دهیم.

امروز پیغام عالی دادند این دوست ما که بسیار خردمند هستند، آن بیت عالی را خواندند:

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

یعنی این‌طوری است قضیه. یک زندگی یا خدا وجود دارد، یک پرویز شهبازی وجود دارد، او باید حرف بزند، این پرویز شهبازی هم گوش کند. نه این‌که پرویز شهبازی حرف بزند، این یکی گوش کند. و شما اگر من‌ذهنی را بیاورید پایین، حرف نزنید، او از طریق شما حرف می‌زند.

و شما همیشه گوش هستید. اصلاً ما همیشه گوش هستیم، یعنی این من‌ذهنی ما هیچ چیز نمی‌داند. «چون تو گوش‌ی، او زبان» یعنی خداوند زبان است. انسان همیشه گوش است. هیچ موقع او حرف نمی‌زند، ما همیشه گوش هستیم.



مثلاً شما فرض کن یک مدیر دارید، رئیس دارید همراه او می‌روید، ریاستان به شما گفته شما من هرچه من گفتم شما آن را باید بگویید، خودت حق نداری حرف بزنی! البته در ظاهر شما می‌گویید ما هم آدم هستیم، ما هم می‌خواهیم حرف بزیم. خب به خدا هم ما هم همین را می‌گوییم.

در مورد رابطه ما با خدا، و این تمثیل است بسیار ناقصی است که یک رئیس داریم ما همراهش می‌رویم، هرچه او می‌گوید ما هم می‌گوییم. ممکن است بگویید تقلید است، نه این مثالش ناقص است بله. ولی در مورد خداوند درست است، او حرف می‌زند بر اساس «قضا و کن‌فکان» شما هم همین را می‌گویید.

«چون تو گوشی، او زبان»، «نی جنس تو»، یعنی نه جنس تو. او جنس تو نیست ما در واقع تن داریم، ذهن داریم، فکر داریم، این باید یک‌جوری زندگی کند، این زندگی از آن‌ور می‌آید. هر لحظه این می‌جنبد. در غزل داشتیم گفت چه؟ این‌جا بود «باد». بله، می‌گوید تو مثل باد با شاخه‌های ما درمی‌آمیزی! درست است؟ این‌جا بود، خلاصه!

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

«گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی»

«گهی در صورتِ آبی»، «گهی در صورتِ بادی» خب آب و باد هشیارانه باید از او بیاید، اگر من حرف بزیم دائماً، چون من بلد هستم، خب نمی‌شنوم دیگر. بعد آن موقع خودم با عقل محدود خودم حرف بزیم، مشکل درست کنم، که گفتیم مسئله‌سازی و مانع‌سازی و دشمن‌سازی و دردسازی و کارافزایی هست، می‌کنم، گردن او می‌اندازم. می‌شود دائماً بر اساس من‌ذهنی حرف بزیم، عمل کنیم، خرابکاری کنیم، گردن خداوند که می‌خواسته حرف بزند، کار ما را درست کند، بیندازیم بگوییم تو کردی؟

بابا چطور من نمی‌بینم من خودم دارم می‌کنم. بعد هم آن موقع قرار ما بوده که ده دوازده سال حالا یک من‌ذهنی داشته باشیم بعداً گوش بشویم او زبان، که نشدیم. بروید این قسمت‌های مثنوی را بخوانید شما، بارها من خواندم بلکه مردم توجه کنند. شاید هم نمی‌کنند نمی‌دانم! وگرنه پیغام خیلی خیلی روشن و ساده است. ما گوش هستیم، همیشه، همیشه، او زبان. برعکس شده، ما می‌گوییم تو گوش باش، ما زبان. خب همین‌طوری می‌شود دیگر!



۲۴- آقای تقی و همسرشان از اسلامشهر

[سلام و احوالپرسی آقای تقی و آقای شهبازی]

آقای تقی:

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟ عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

عسل با شیر قاطی می‌شود که شیر را شیرین می‌کند و تبدیل به جنس خوب می‌شود، پس می‌شود نتیجه گرفت که خدا اگر با ما قاطی شود ما از جنس او شیرین و خوب و دوست‌داشتنی می‌شویم.

آقای شهبازی: بله

آقای تقی:

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

که اگر نالایقم و شیرین نیستم الآن می‌توانم به تو زنده شوم و خوب و شیرین گردم، اگر فرّ تو بخواهد خوب خواهم شد.

پدید باشد مستی میان صد هشیار ز بوی رنگ و ز چشم و فتادن از چپ و راست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۹)

مگر می‌شود کسی مست خدا باشد و نشود آن را شناخت؟! همان‌طور که کسی از آب انگور مست می‌شود و نشان می‌دهد که او مست است.

ذهن جان را بی‌آرام می‌کند، با سبب‌سازی ذهن به حضور نمی‌رسی. شیر و انگبین با هم قاطی می‌شود، اصل خودت را از خدا طلب کن نه از ذهن.

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

نردبان سبب‌سازی ذهن است.

آقای شهبازی: آفرین

آقای تقی: ذکر یعنی از جنس خدا شدن و خدا نیرو را حرکت می‌دهد، فضا را باز می‌کنیم و از جنس او می‌شویم، با فضاگشایی می‌خندیم و تو را بیان می‌کنیم، یعنی شادی زندگی را تجربه کردن. درون باز می‌شود و در بیرون انعکاسش همه گلستان می‌شود، مرکزمان عدم است و زندگی‌مان را خدا تعیین می‌کند.

گهی در صورت آبی، بیایی جان دهی گل را گهی در صورت بادی، به هر شاخی در آویزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

آقای تقی: «پنجه گشا چون کلید» یعنی فضا را باز کن ذهن نباید به شما غلبه کند و بگوید من وضعم خوب شده، همیشه باید فضاگشا باشی، این آسمان روزبه‌روز بزرگتر می‌شود. من‌ذهنی نماینده شیطان است و فضای گشوده‌شده فضای خداوند است.

زندگی ما را می‌برد به ذهن و برمی‌گرداند به حضور تا ما ایراد خود را ببینیم و مواظب باشیم به ذهن نرویم. شکوفا بشویم به زندگی و هرچه بادا باد، چون هنر انسان در این است که به اشتباه خود اقرار کند و باید اشتباه خود را ببخشد.

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۲)

بعد، استاد آقای شهبازی خیلی چاکرم، قربانت بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، آفرین!

آقای تقی: می‌گوید:

از عبادت نی توان الله شد می‌توان موسی کلیم الله شد

(شاعر ناشناس)

و ما باید به جان او زنده شویم و از او راه حل بگیریم.



از خدا غیر خدا را خواستن ظنّ افزونی ست و، کُلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

دیگر تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ماشاءالله آقا تقی، ماشاءالله آقا تقی! عالی عالی عالی.

آقای تقی: چاکرتم، جانم؟

آقای شهبازی: خب عرضی ندارم مگر کس دیگری بخواد صحبت کند.

آقای تقی: گوشه خدمتتان.

[سلام و احوالپرسی همسر آقای تقی و آقای شهبازی]

همسر آقای تقی: دستتان درد نکند با این برنامه‌های خوبتان، واقعاً عالی است، عالی است.

آقای شهبازی: این آقا تقی خیلی خردمند شدند ماشاءالله همه را هم یاد می‌گیرند، ماشاءالله

همسر آقای تقی: ماشاءالله از صبح نشسته دارد مطالب جمع می‌کند آقای شهبازی عزیز

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

همسر آقای تقی: خیلی ممنون از زحمات شما از دوستان گنج حضوری، خیلی ممنون

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

همسر آقای تقی: سپاسگزاریم از همگی‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای تقی]

۲۵- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوالپرسی خانم پروین و آقای شهبازی]

خانم پروین: با اجازه‌تان نکات برگزیده‌ای از برنامه‌ی اخیر نوشتم.

**اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

با صورت فعلی ما در من‌ذهنی نالایقیم و امکان یکی شدن با زندگی وجود ندارد، به‌خاطر عیب‌هایمان از این اتحاد گریزانیم. عیب فکر کردن، خاموش نبودن، سبب‌سازی در ذهن و هستی داشتن.

ما یاد گرفتیم به چیزی که ذهن نشان می‌دهد اهمیت ندهیم، ولی چون با مرکز جسمی و سبب‌سازی کار می‌کنیم هرگز به مقصود نخواهیم رسید.

ناچیز و معدومم، تا به حال از چیزها زندگی می‌خواستیم؛ اگر دهان خود را ببندیم و از جهان غذای تایید و توجه نخواهیم خداوند قطره‌ی من‌ذهنی را گوهر می‌کند.

در من‌ذهنی آن‌قدر ناچیزم که توان رها شدن از جاذبه‌ی وابستگی‌های خود را ندارم و با ترس از دست دادن آن‌ها همیشه در رنج هستم. وقت آن رسیده دست از سر خود برداریم، با تدبیر و پندار کمال از کشش این میدان رها خواهیم شد، فرمودید در جهان را ببندید و خاموش شوید؛ خواندن هر بیت مثل موشک شما را از این میدان عبور می‌دهد. در من‌ذهنی به این جسم عادت کرده ترس از دست دادن آن را داریم.

**گر نخواهد زیست جان بی این بدن
پس فلک، ایوان کی خواهد بدن؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱)

ای کاش می‌دانستی جان ما به این جسم نیازی ندارد، ما این جسم نیستیم باید فکر کردن با من‌ذهنی را تعطیل کنیم، مرکز را عدم کرده تا فضای آنگون را تجربه کنیم. فلک ایوان ماست، ولی تا وقتی فکر می‌کنیم به این بدن نیاز داریم و در آن محصور هستیم غذا از آسمان نمی‌خوریم.

**نگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



این لحظه چیزی که ذهن نشان می‌دهد چه خوب چه بد فقط بهانه‌ای برای جدا شدن از سبب‌سازی ذهن و تبدیل شدن به خداوند است. با شکر و صبر عاشق آفریدگاری تو هستم و مثل کافران عاشق مخلوق نیستم، ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

مخخز
مخخز



۲۶- سخنان آقای شهبازی

فقط اگر این موضوع فهمیده بشود و درک بشود و قبول بشود که با آوردن سبب‌سازی ذهن به مرکزمان نمی‌توانیم ما از ذهن خارج بشویم، این ادعای ما به وسیله من‌ذهنی می‌آید پایین، خیلی می‌آید پایین، دیگر ادعا نمی‌کنیم، چون ادعا براساس سبب‌سازی ذهن است که من بلد هستم و می‌توانم و ثابت می‌کنم و بحث و جدل می‌کنم، حق با من است، به حرف‌های من گوش بدهید، من را ببینید این‌ها می‌آید پایین چون قبول کردیم که از یک وضعیت ذهنی به یک وضعیت ذهنی رفتن ما را در ذهن زندانی می‌کند، این را می‌گوییم سبب‌سازی ذهن.

خب اگر این را بدانید کلی فرو می‌نشینیم، کوچک می‌شویم و در عین حال «رحمت اندر رحمت آمد» زندگی، زندگی رحمت اندر رحمت است لحظه به لحظه.

ما وقتی ادعایمان کمتر می‌شود، هی پست‌تر و پست‌تر می‌شویم نسبت به من‌ذهنی، از آن‌ور رحمت ایزدی می‌آید به ما کمک می‌کند. هر چقدر ادعا کمتر، رحمت ایزدی که می‌آید گیرایی‌اش بیشتر یعنی ما می‌توانیم بیشتر بگیریم.

او همیشه می‌دهد ما نمی‌توانیم بگیریم چون می‌خواهیم خودمان را نشان بدهیم. اگر بفهمیم این فایده ندارد دیگر این کار را نمی‌کنیم، می‌آییم پایین.



۲۷- آقای علی از بجنورد

[سلام و احوالپرسی آقای علی با آقای شهبازی]

آقای علی: اگر اجازه بدهید غزل ۳۹۸ را می‌خواستم قرائت کنم.

آقای شهبازی: ما دیگر در خدمت شما هستیم. هر کاری بخواهید می‌توانید بکنید. خواهش می‌کنم.

آقای علی: خیلی ممنون.

از سقاهم ربهم بین جمله ابرار مست
وز جمال لایزالی هفت و پنج و چار مست

این قیامت بین که گویی آشکارا شد ز غیب
خم و کوزه حوض کوثر از می جبار مست

تن چو سایه بر زمین و جان پاک عاشقان
در بهشت عشق تجری تحتها الأنهار مست

چون فزون گردد تجلی از جمال حق ببین
ذره ذره هر دو عالم گشته موسی‌وار مست

از تقاضاهای مستان وز جواب لن تران
در شفاعت مو به موی احمد مختار مست

او سر است و ما چو دستار اندر او پیچیده‌ایم
از شراب آن سری گردد سر و دستار مست

یوسف مصری فروکن سر به مصر اندرنگر
شهر پر آشوب بین و جمله بازار مست



گر بگویم ای برادر خیره مانی زین عجب
عرش و کرسی آسمان‌ها این همه کردار مست

شمس تبریزی برآمد در دلم بزمی نهاد
از شراب عشق گشتست این در و دیوار مست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹۸)

تشکر می‌کنم از وقتی که به بنده دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، عالی، عالی.

[خداحافظی آقای علی با آقای شهبازی]

۲۸- خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد

[سلام و احوالپرسی خانم فرخنده با آقای شهبازی]

خانم فرخنده:

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷)

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹)

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰)

نَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

در حال کار روی خود زمان‌هایی در حال تجربه کردن فضای یکتایی و حضور بوده، با چشیدن شیرینی این فضا هرگز دلمان راضی به ترک آن نیست و نمی‌خواهد به تلخی و درد ذهن برگردد، بنابراین تصمیم می‌گیریم دیگر به ذهن برنگردیم، بی‌خبر از این‌که همین تصمیم‌گیری حيله و فریب ذهن است چون الگوها و راهکارهایی به ما معرفی می‌کند که باعث می‌شود خودمان را به حساب نیاورده، تحت فشار قرار داده و نسبت به خود سخت‌گیر بوده و در صورت خطا یا اشتباه کردن خود را نبخشیم تا از این طریق فنون خطرناک خود که ترس و ناامیدی و سرزنش و ملامت هست را روی ما اجرا کند و مانع شکوفا شدن ما شده و به ما می‌گوید تو ناتوانی و ما را از دسترس زندگی و «کارگاه صنع حق» خارج می‌کند.

«رُدُوا لَعَادُوا» نقشی است در همه. حواسمان باشد به خودمان سخت نگیریم، فقط فضا باز کنیم و از او بخواهیم تا ما را مورد لطف قرار دهد.

«رُدُوا لَعَادُوا» دست ما نیست، دست زندگی‌ست.



زندگی ما را به فضای حضور می‌برد و برمی‌گرداند به ذهن تا اشکالات خودمان را ببینیم و برطرف کنیم.

درحقیقت انکار ذهن را به عنوان آینه‌ای به دست ما می‌دهد تا به خوبی عیب و ایرادات خود را ببینیم. این‌که می‌خواهیم دیگر به ذهن برنگردیم خودش مقاومت و ستیزه با زندگی‌ست که اگر بخواهیم برعکس آن عمل کنیم واکنش غلط به حساب می‌آید.

اگر ما به ذهن بازگشت نداشته باشیم چطور متوجه عیب‌ها و نقص‌های خود بشویم؟ البته منظور این نیست که خیلی اشتباه یا عمداً اشتباه کنیم.

«رُدُّوا لَعَادُوا» یعنی خدا هر لحظه حواسش به ماست و مرتب می‌خواهد نواقص ما را به ما نشان بدهد. ما نمی‌توانیم متعهد بشویم که هرگز به ذهن برنگردیم ولی می‌توانیم متعهد به مرکز عدم و کار روی خودمان باشیم.

پس باید دست از سر خودمان برداشته، بگوییم من دارم روی خودم کار می‌کنم، همه چیز را به زندگی و قانون «کُنْ فُکَان» او می‌سپارم. با این سپردن همه چیز به زندگی، خوب پیش خواهد رفت. اگرچه ذهن تلاش دارد که همه چیز را بد و ناگوار نشان بدهد.

فقط باید فضا باز کنیم، بدون قضاوت و نگذاریم چیز ذهنی به مرکز ما بیاید و اگر هم به اشتباه چیزی به مرکز ما آمد این گناه نیست، گناه در ندیدن اشتباهاتمان است، این‌که همه را مقصر بدانیم، مسئولیت هشیاری‌مان را به گردن آن‌ها بیندازیم و با پندار کمال خود را برتر و بهتر از دیگران بدانیم که این ما را از جنس دیو و شیطان می‌کند.

ولی دیدن اشتباهات، اقرار به آن‌ها و مقصر ندانستن دیگران ما را از جنس زندگی می‌کند. وقتی از جنس زندگی می‌شویم نور امید در دل ما زنده می‌شود ولی وقتی از جنس شیطان یا دیو می‌شویم ترس و ناامیدی به سراغ ما می‌آید و ما را به پایین‌ترین درجات می‌رساند.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفُول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین.

[خداحافظی خانوم فرخنده و آقای شهبازی]

۲۹- خانمها طاهره و هدیه از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم طاهره و آقای شهبازی]

خانم طاهره: آقای شهبازی می‌خواستم، یک تجربه که داشتم آقای شهبازی، همین‌که حدود بیست و خرده‌ای سال درگیرش بودم، چقدر در دادگاه چقدر خودم را کتک زدم، چقدر به اطرافیانم ضربه زدم و بعد آقای شهبازی، آخر کار هم که حدود چند سال پیش بود که می‌خواستم خودکشی کنم و حتی می‌خواستم باعث بشوم پسر من که آن موقع شانزده‌هفته سالش بود قاتل بشود.

و آقای شهبازی خیلی این جریانات برای خودم خیلی بزرگ و بزرگ بود، گرفته بودم. تا این‌که آقای شهبازی، حدود دو سالی بود که این جریانات در زندگی من بود ولی انگار خدا خودش دیگر اصلاً از دید من پنهانش کرده بود، دیگر من به این موضوع توجه نمی‌کردم. فقط دیگر خدا را شکر انرژی‌ام را گذاشته بودم روی خودم ولی این موضوع بود ها، ولی انگار من کور، کر، نمی‌دیدم، تا این‌که آقای شهبازی، حدود یک ماه پیشی بدون این‌که من مثلاً بخواهم کنترل کنم، بخواهم مثلاً کاری انجام بدهم این موضوع دوباره باز شد، توسط خدا و زندگی این موضوع دوباره باز شد.

دوباره باز شد بعد آقای شهبازی، بعد دیگر من موقعی که باز شد اصلاً دیدم که مثلاً من دیگر مثل قبلاً نیستم، نه دوست دارم داد بزنم، نه دوست دارم گریه کنم، نه دوست دارم فقط آرام بودم، آرام بودم، و از این‌که آرام هم هستم خیلی خوشحال بودم، خیلی خوشحال بودم تا این‌که همین واقعاً خدا پله‌پله همه‌چیز را نشان ما می‌دهد.

بعد از چند روز که در این موضوع من خدا را شکر با وجود شما با برنامه و شعرها آرام بودم، چند روز بعد از آن با شوهرم نشسته بودیم با هم صحبت می‌کردیم، بعد آقای شهبازی، شوهرم مثل یک مثلاً بدون این‌که مثلاً من قاضی نبودم که بخواهم شوهرم را مجبور کنم، خودش همه جریانات را داشت بدون این‌که من بخواهم برایم صحبت می‌کرد.

و من آقای شهبازی، قبلاً مثلاً شوهرم را خیلی مقصر نشان می‌دادم، وای می‌ایستادم در ای‌جور جمع‌ها می‌نشستم نصیحت می‌کردم، بعد ایراد می‌گرفتم، بعد این انگار حتی دوست داشتم گوش بدهم و فقط ایرادهای خودم را دیدم، واقعاً مثلاً آقای شهبازی، واقعاً شوهرم داشت حرف می‌زد از من ایراد نمی‌گرفت.

ولی من دیدم واقعاً من این موضوع را که می‌خواستم پسر من را قاتل کنم، می‌خواستم خودکشی کنم، من باعث این موضوع، من زن خوبی نبودم. من یک زنی بودم که مثلاً باید آخر هفته‌ها مثلاً چهارشنبه، پنج‌شنبه شوهرم روزهای تعطیلی همه‌اش شوهرم را می‌گذاشتم و خودم می‌رفتم خانه مادرم این‌ها خودم افتخار هم می‌کردم، می‌گفتم من خیلی زن خوبی هستم که مثلاً شوهرم این قدر بد است من فقط به خانواده‌ام پناه می‌برم.



و هیچ وقت آقای شهبازی، من عرضه نداشتم، واقعاً من بی‌عرضه بودم، من ادب نداشتم، هیچ وقت احترام به شوهرم نمی‌گذاشتم، همین‌جور که شوهر من تعریف می‌کرد من گوش می‌دادم، ولی فقط خودم را می‌دیدم، می‌دیدم که واقعاً چقدر من پست بودم، چقدر من بد بودم که من چه بودم که می‌خواستم یک بنده خدا را عوض کنم. من اگر هم می‌خواستم عوض کنم فقط خودم را باید می‌دیدم.

من واقعاً آقای شهبازی، توانستم واقعاً ایرادهای خودم را ببینم و بعد از آن آمدم فقط خودم را دیدم، آمدم گفتم می‌توانم با برنامه شروع کنم، دوباره شروع کنم و این‌جوری شد که آمدم به شوهرم گفتم بدون این‌که مثلاً بخواهم عذاب وجدان به شوهرم بدهم گفتم تو عزیز این خانه هستی، تو شاهزاده این خانه هستی، ما همه به تو باید، ما واقعاً به بچه‌هایم هم گفتم، گفتم من باعث شدم شما به بابایان بی‌احترامی کنید و خودم را مقصر دانستم و شروع کردم روی خودم کار کردن.

مثلاً کارهایی که نکرده بودم، به‌جای این‌که درد قبلاً پاشوم با داد و بیداد همه را از زندگی‌ام خبردار کنم آمدم و احترام را وارد زندگی‌ام کردم، مثلاً وقتی شوهرم از در می‌آمد داخل، مثلاً من قبلاً پای ظرف‌شویی یا ولی این‌دفعه می‌رفتم خودم پیشوازش برایش یک لیوان شربت درست می‌کردم، من این‌قدر شعور نداشتم که هیچ وقت مثلاً یک لیوان هم که با کوچکترین چیز در خانه‌ام نمی‌توانستم شوهرم را احترام کنم.

یاد گرفتم که با عشق، با عشق آن شربت را یا وقتی که باز هم در خانه هست، حالا خانه کثیف باشد، من جارو برقی شاید شوهرم عصبی شود با جارو برقی کشیدن ولی اصلاً این کارها را نمی‌کردم که مثلاً آن موضوع برود. من برایم مهم نبود که این الگو هست یا نه فقط می‌خواستم نقش خودم را که در این ماجرا سهم داشتم دیگر دیده بودم، دیده بودم که باید چکار کنم و برایم مهم نیست که الآن شوهرم می‌خواهد چه کار کند. فقط من خدایت درون شوهرم را می‌بینم و دوست دارم شوهرم را احترام کنم و کارهایی که نکرده‌ام را ان شاء الله با برنامه شما بتوانم انجام بدهم.

و آقای شهبازی، من مثلاً در این جریان‌ها کلاً ده سالم که بود همین بینی‌ام یک ضربه خورده بود و همیشه دوست داشتم این ضربه بینی‌ام را عمل کنم. بعد همیشه هم گدای دست مثلاً برادر و خواهر و شوهرخواهر و خدا کند آن‌ها پول گیرشان بیاید به من بدهند من عمل کنم و هیچ وقتی شوهرم را حساب نمی‌کردم، مثلاً شوهرم را یک فرد بی‌عرضه‌ای حساب می‌کردم.

بعد وقتی که این جریان مثلاً شوهر من نمی‌دانم مثلاً من فقط داشتم هیچ چیز نمی‌گفتم فقط احترام کار خودم را انجام، کاری که باید انجام می‌دادم انجام می‌دادم. بعد چند روز آمد گفت که خانم پول به تو بدهم که دوست داشتی مثلاً این عمل کنی پول به تو بدهم به امید خدا عمل کنی.



و آقای شهبازی، این‌ها برای من مثلاً عمل کردن بینی برایم مهم نیست، برایم این مهم است که واقعاً مولانا یعنی من می‌گویم اگر کسی همه دنیا را داشته باشد ولی با مولانا نباشد، انگار هیچ چیز ندارد، هیچ چیز.

فقط اگر کسی حتی خانه نداشته باشد، در بیابان زندگی کند، فقط مولانا را داشته باشد، انگار تمام دنیا را دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: واقعاً آقای شهبازی، مولانا جواب می‌دهد، واقعاً جواب می‌دهد ولی فقط خدا کند ما صبور باشیم و ادامه بدهیم.

آقای شهبازی: ان شاءالله، بله.

خانم طاهره: ان شاءالله خدا را شکر، واقعاً خدا را شکر.

آقای شهبازی: خانم طاهره، شما همان خانم طاهره هستید که مادر هدیه هم هست؟

خانم طاهره: بله، بله.

آقای شهبازی: این هدیه کجاست؟

خانم طاهره: هدیه هم آقای شهبازی، برایتان الآن گوشی را می‌دهم به هدیه.

با اجازه‌تان با من کاری ندارید؟

آقای شهبازی: عرضی ندارم و تبریک می‌گویم پیشرفتتان را، امیدوارم متصل به زندگی بمانید.

خانم طاهره: ممنون، ان شاءالله.

آقای شهبازی: یکی از مسئولیت‌های ما که کسی دیگر نمی‌تواند انجام بدهد این به اصطلاح به کار بردن توانایی‌مان در اتصال به خود زندگی است. شما فضا را نباید ببندید. الآن دیگر فضا گشوده شده، این همه هم آسانی در زندگی شما به وجود آمده سختی کشیدید و این بیت هم روی صفحه هست:

یُسْرَ با عُسْرٍ اَسْتِ، هِنِ اِیْسِ مَبَاشِ

راه داری زین مَمَاتِ اِنْدَرِ مَعَاشِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶)



پُسر: آسانی
عُسر: سختی
آیس: ناامید
مَمات: مرگ

اتفاقاً چه بیتی هم آمده برای شما. «راه داری زین مَمات اندر معاش»، از این مردگی من‌ذهنی به زندگی فضای گشوده‌شده راه هست و سخت است، بله. ولی آسانی همیشه با سختی همراه است، باید اول سختی را بکشیم آسانی به‌دست بیاید. ناامید هم نباید باشیم. ممنونم دیگر لطف کنید پس با هدیه هم صحبت کنیم.

خانم طاهره: ممنون، ممنون. با اجازه‌تان خداحافظ.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خداحافظ شما.

[سلام و احوال‌پرسی خانم هدیه و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: کجا هستید شما هدیه خانم؟! دیگر ویدئو نمی‌فرستید برای ما؟!!

خانم هدیه: برایتان فرستادم دیروز. دوتا ویدئو برایتان دیروز فرستادم.

آقای شهبازی: دوتا!!

خانم هدیه: بله، من یک چند روزی همین مریض بودم، حالا حالم خوب شده دیگر ویدئو فرستادم.

آقای شهبازی: خیلی خب. آفرین، آفرین! باشد دیگر، شما الآن پیغامی چیزی دارید به بچه‌ها، بفرمایید.

خانم هدیه: بله، یک متنی را آماده کردم با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم هدیه:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳)

در این بیت چهار بار کلمه «او» تکرار شده. «او» در این‌جا نماد زندگی یا خداوند است.



ما انسان‌ها در ابتدا به صورت هشیاری بی‌فرم با خداوند بودیم ولی هشیار نبودیم، یعنی آگاه نبودیم که با خداوند هستیم. به خاطر همین وارد این دنیا شدیم تا به خداییمان، تا به جنس اصلی‌مان باخبر شویم.

اما وقتی ما انسان‌ها وارد این دنیا شدیم، شروع کردیم به شکوفایی یک استعداد خاص به نام فکر کردن، که این فکر کردن برای بقای ما لازم است تا ما بتوانیم افراد را بشناسیم، چیزها را بشناسیم و طریقه استفاده از آن‌ها را یاد بگیریم. مثلاً یاد بگیریم که چطور باید غذا بخوریم، چطور باید از خیابان رد شویم، ولی ما کم‌کم که بزرگ می‌شویم می‌آییم با چیزهای مهم این جهانی یعنی چیزهایی که برای بقای ما لازم هستند هم‌هویت می‌شویم، یعنی از آن چیزها شادی می‌خواهیم، زندگی می‌خواهیم، حالمان با کم و زیاد شدن آن‌ها تغییر می‌کند.

جان‌های خلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

در این حالت در سر ما فکر پشت فکر، صدا پشت صدا، تصویر پشت تصویر، تصویرهایی که مال زمان مجازی هستند، مال گذشته و آینده هستند، می‌پیچد و ما فکر می‌کنیم از جنس ذهنمان هستیم. و از جنس اصلی‌مان، از حقیقت آمدنمان به این جهان غافل می‌شویم. در این حالت ما «بی‌او» می‌شویم. و ما بدون او یعنی بدون خداوند نمی‌توانیم هیچ کاری انجام دهیم.

مولانا هم در بیت اول این غزل می‌فرماید:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳)

«بی او نتوان رفتن» یعنی بدون خداوند کارهای ما درست پیش نمی‌رود. کارهای ما بی‌حاصل می‌شود، بی‌بهره می‌شود.

«بی او نتوان گفتن» یعنی بدون خداوند همه‌اش ما در حال زدن حرف‌های پوچ و توخالی هستیم، درباره دیگران غیبت و قضاوت می‌کنیم، و همه‌اش به ناله و شکایت می‌پردازیم.



«بی او نتوان شستن» یعنی بدون خداوند ما نمی‌توانیم با آرامش، آسوده یکجا بنشینیم، چون درد داریم، چون فکرها نمی‌گذارند.

«بی او نتوان خفتن» یعنی بدون خداوند ما در روز، لحظه‌به‌لحظه هیجان‌های منفی من‌ذهنی را به‌کار می‌بریم و هشیاری‌مان را می‌بریم پایین. و شب‌ها که خداوند برای استراحت ما قرار داده چون درد داریم، استرس داریم، نمی‌توانیم درست بخوابیم.

پس ما بدون خداوند قدم‌به‌قدم در اشتباه هستیم، قدم‌به‌قدم هشیاری‌مان را می‌بریم پایین و پایین‌تر. بی او نتوان ازدواج کرد، بی او نتوان بچه‌های عشقی بزرگ کرد، بی او نتوان شادی کرد، بی او نتوان خوبی و مهربانی کرد، بی او نتوان درس خواند، بی او نتوان رفتن به سر کار، بی او نتوان آرامش واقعی داشت، بی او نتوان به هم‌دیگر اعتماد کرد.

زهی باغی که من ترتیب کردم

زهی شهری که من بنیاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

و خلاصه ما انسان‌ها بدون خداوند نمی‌توانیم یک خانواده، یک شهر، یک کشور، یک جامعه آرمانی درست کنیم، چون نتیجه بی او درد است. دردهای من‌ذهنی: حسادت، مقایسه، خشم، کینه، رنجش، استرس، ترس، پشیمانی، حیف من، بی‌انرژی بودن، کارافزایی است.

و ما انسان‌ها وقتی که بی او هستیم، برای رهایی از دردهایمان، برای رهایی از فکرایمان به قرص‌های خواب، قرص‌های آرامش، مشروبات الکلی، مواد مخدر، کانال‌های تلویزیونی پناه می‌بریم، ولی ما باید دوباره با او بشویم.

بزن آب سرد بر رو، بجه و بکن علالا

که ز خوابناکی تو همه سود شد زیانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰)

ما باید از گذشته و آینده بیاییم بیرون، بیاییم در این لحظه، باید ناظر ذهنمان باشیم و نگذاریم فکرها و صداهای من‌ذهنی ما را جذب کنند. ما باید کاهلی را بگذاریم کنار. پرانرژی و قوی روی خودمان کار کنیم. ما باید شعرهای مولانا و برنامه گنج حضور را تکرار کنیم. نباید انرژی زنده زندگی را در این لحظه در من‌ذهنی هدر دهیم. چون:

«هر که درین ره نرود، درّه و دوله ست رهش»

چون:



یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر دیو است بشنو و نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

و ما در این حالت «با او» می‌شویم.

«با او بتوان رفتن، با او بتوان گفتن

با او بتوان شستن، با او بتوان خفتن»، یعنی ما با خداوند شادی بی‌سبب داریم، فن و خلاقیت داریم، با او ما می‌توانیم با آرامش بخوابیم. با او دیگر ما حرف‌های پوچ نمی‌زنیم، دیگر پرحرفی نمی‌کنیم.

«کم گوی و گزیده گوی چون نر» و ما با او می‌توانیم یک خانواده، یک جامعه آرمانی و پر از عشق بسازیم.

آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! ویدئوها را خواهم دید.

خانم هدیه: ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هدیه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



۳۰- خانم سعیده از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم سعیده و آقای شهبازی]

خانم سعیده: می‌خواستم اول از شما خیلی خیلی از ته دل تشکر کنم. ببخشید ها، من شرمندهام این‌که فقط می‌توانم یک تشکر بکنم. خجالت می‌کشم در مقابلتان که هیچ کاری نمی‌کنم، فقط تشکر می‌کنم، ولی خب حداقل این را بگویم که این‌که شما از صبح وقتتان را گذاشتید این‌جا نشستید، وقتی که می‌توانستید بروید هزارتا کار دیگر بکنید، دارید برای ما می‌گذارید، باعث می‌شود که ما این‌جا پیغام آقای صادق نازنین و خانم‌شان، خانم سرور، خانم زهرا، هدیه جان که اصلاً یعنی آتش زدند به همه چیز دیگر، اصلاً این قدر قشنگ صحبت کردند مامان‌شان. از ایشان خیلی تشکر می‌کنم، ولی تشکر اصلی را از شما می‌خواهم بکنم که این وقت را می‌گذارید که ما بتوانیم این‌ها را بشنویم، وگرنه ما کجا این‌ها را می‌شنیدیم و پیدا می‌کردیم. خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم، لطف دارید.

خانم سعیده: این پیغام هدیه جان خیلی قشنگ بود من را به ذوق آورد زنگ بزنم با اجازه‌تان یک چند بیتی با آواز بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: به‌به! خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم سعیده: [می‌خندند] شرمنده ببخشید تحمل می‌کنید ها.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم سعیده:

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

آه کردم، چون رسن شد آه من

گشت آویزان رسن در چاه من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

آن رسن بگرفتم و بیرون شدم

شاد و زفت و فربه و گلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)



در بُنِ چاهی همی بودم زبون

در همه عالم نمی‌گنجم کنون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آفرین ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

گر سرِ هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

رَسَن: ریسمان، طناب
رَفَت: بزرگ، ستبر

خیلی ممنونم [صدا ناواضح].

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خب دیگر آدم شوق بیاید از این کارها می‌کند، بله! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

۳۱- خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرزانه با آقای شهبازی]

خانم فرزانه: استاد با اجازه‌تان یک موضوعی را بیان می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمائید!

خانم فرزانه: در برنامه این هفته داشتیم که

ره آسمان درون است پر عشق را بجناب
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

استاد غم نردبان یک مسئله‌ای که برایمان پیش می‌آید یعنی سبب‌سازی ما انسان‌ها، یا اگر که با حضور آشنا بشویم غم این‌که چطور باید برویم به سمت حضور و با آن آشنا بشویم.

ولی من به تازگی یک تجربه‌ای که داشتم این بود که از سخت‌گیری کردن در این رابطه دست برداشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: و انگار که همه‌چیز خیلی راحت‌تر پیش رفت. انگار فضاگشایی خودش باید انجام می‌شد و این یک تجربه‌ای بود که داشتم.

این راه آسمان راه فضای گشوده‌شده به سمت درون، از درون است. و این درونمان همین است که چیزی که ذهن دارد به ما جدی نشان می‌دهد را، حتی همین‌که تو باید فضاگشایی کنی و دست به ملامت و سرزنش ما می‌زند را اصلاً به آن توجه نکنیم. این‌که اصلاً بگوییم من بلد نیستم فضاگشایی کنم. اصلاً به فکر ذهنی نفهمیم که دارم فضاگشایی انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم فرزانه: استاد این یک تجربه‌ای بود که داشتم. و یک مورد دیگر این‌که در محیط کار دوتا همکار جدید داشتیم که داشتند از صفر کار را یاد می‌گرفتند. بعد من درحین برخورد با این‌ها خیلی سخت بود که بتوانم به آن‌ها بگویم که این کار این‌جوری است و هر کدام از این موارد چون باید چندین بار تکرار می‌کردم.

آقای شهبازی: خب!



خانم فرزانه: بعد از تکرار چندین بار این‌ها یک کم به هم می‌ریختم و دوباره برمی‌گشتم و از اول می‌گفتم.

بعد سعی کردم که آن‌جا چیزی نگویم، اصلاً حالا، چون آن‌ها هم ناراحت می‌شدند. برگشتم خانه و از این حالی که این قدر به هم ریخته بودم داشتم با خودم می‌گفتم که چرا این‌جوری شد؟ ولی یک لحظه یاد بیت جناب حافظ افتادم که گفت:

عاشق شو از نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۲۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرزانه: این‌که هر چیزی، هر وضعیتی در زندگی می‌خواهد به ما یاد بدهد که ما باید عاشق بشویم، شاید از طریق همین‌که من بتوانم صبر کنم آن‌جا فضا را باز کنم و هر واکنشی نداشته باشم.

برگشتم به گذشته و از جایی‌که با گنج حضور آشنا شدم، هر تغییری که ایجاد شده از سمت عشق بوده و این عشق چیزی است که ما با آن زندگی می‌کنیم یعنی زندگی در همین عشق است.

و هر چیزی را همین عاشق بودن ما انسان‌ها می‌تواند تغییر بدهد. هر وضعیتی و هر درد من‌ذهنی را. این‌که فقط ما ارتعاش عشقی داشته باشیم تو هر شرایطی حتی با من‌ذهنی خودمان، در جمع و هر چیز دیگر، این عشق می‌تواند هر چیزی را تغییر بدهد، این عاشق شدن می‌تواند هشیاری را در ما عمیق‌تر کند. جناب مولانا دارند که

گفت حق که بندگان جفت عَوْن بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۴)

خیلی ممنون استاد، از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم! خیلی زیبا، شما می‌دانید مولانا، آن بیتش یادتان است دیگر. که «سخت‌گیری و تعصب»

خانم فرزانه:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی، کار، خون‌آشامی است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)



آقای شهبازی: آفرین! «سخت‌گیری و تعصب خامی است» و حافظ هم شعرش یادتان است قبلاً این نصف بیتش،
«سخت می‌گیرد جهان بر مردمانِ سخت‌کوش»

خانم فرزانه: «سخت می‌گیرد جهان بر مردمانِ سخت‌کوش»

آقای شهبازی: بله، آفرین! همین‌طور توجه می‌کنیم که بعضی موقع‌ها بدون این‌که ما بفهمیم این حسادت و تنگ‌نظری
من‌ذهنی هم اشکال ایجاد می‌کند.

در محیط کار شما شاید هشیارانه متوجه نشوید ولی من‌ذهنی ناآگاهانه دارد به شما یاد می‌دهد که شما یاد بدهید به
همکارهای جدید چه بشود؟ این‌ها ممکن است بعداً بیایند بالا و کار شما را از شما بگیرند و یا مزاحمت ایجاد کنند.
درست است؟

نمی‌گویم شما می‌گویید ها، من می‌گویم جلوی این دربیاید. اگر آمد این حرف را زد شما تسلیم نشوید. حتماً این حرف
را خواهد زد. به همکار جدید چرا یاد بدهید که این بیاید بالا و فردا به اندازه شما یا بهتر از شما بداند و مدیر شما بیاید
کار شما را بگیرد بدهد دست او، درست است؟

خانم فرزانه: بله استاد این مورد در محیط کار خیلی زیاد است. من دیدم که علناً یعنی به گوش می‌شنوم و می‌بینیم
که شنیده می‌شود این حرف، خیلی زیاد.

آقای شهبازی: ولی شما نباید تن در بدهید. برای این‌که ممکن است شما این کار سخاوتمندانه را که انجام می‌دهید،
خودتان آن قدر پیشرفت کنید که شما را ببرند به سطوح بالاتر. شما با تنگ‌نظری و عدم بخشش، این‌که می‌گوید خداوند
از جنس «رحمت اندر رحمت» است باید باشید دیگر.

شما ببینید از اول برنامه گنج حضور ما چقدر چیز در اختیار شما گذاشتیم؟ اگر فکر می‌کردیم فرزانه خانم ممکن است
یاد بگیرد، فردا بهتر از ما بگوید ما نمی‌توانستیم به این‌جا برسیم، می‌توانستیم؟

خانم فرزانه: نه!

آقای شهبازی: من پیام بنشینم این‌جا، بگویم، اگر این را نگویم، این یکی را بگویم، اگر بگویم مردم یاد می‌گیرند بهتر
از من می‌شوند که من کاری نمی‌توانم بکنم.

شما باید فراوانی زندگی را داشته باشید. مطمئن باشید در اداره، همه‌جا، امکانات زیاد است و با انجام قانون جبران
و سخاوتمندی، و تن در دادن به خست و تنگ‌نظری من‌ذهنی، توجه می‌کنید؟

این‌ها سبب پیشرفت شما می‌شود. تازه آن‌جا هم نشد جای دیگر. می‌دانید امکانات خیلی زیاد است. برای کسانی که قانون جبران را انجام می‌دهند، کار می‌کنند، شدید کار می‌کنند، خیلی مشتری دارند. اگر آدم‌های راستگویی هم باشند، راستی هم باشند، امین باشند، این‌ها خیلی مشتری دارند. نه تنها در ایران، همه دنیا.

دری‌ه‌در مدیران دنبال آدم‌هایی می‌گردند که بتوانند به آن‌ها اعتماد کنند. راست حرف بزنند، خیانت نکنند، کم‌کاری نکنند، و می‌خواهند دوری کنند از آدم‌هایی که تا چشم برمی‌داری شروع می‌کند به وقت تلف کردن. تا شما را می‌بیند قلم و کاغذ را برمی‌دارد. مدیر می‌فهمد. توجه می‌کنید؟

این است که این‌جور آدم‌ها قابل اعتماد نیستند، قابل اتکا نیستند، این اتکا خیلی مهم است. شما به یکی تکیه می‌کنید که این شخص می‌رود این کار را انجام می‌دهد، به اتمام می‌رساند با نتیجه خوب می‌آورد برای شما.

این‌جور آدم‌ها برای مدیر بسیار بسیار دارای ارزش هستند. در شرکت‌های خصوصی، دولتی، همه‌جا، مخصوصاً خصوصی. چون این‌ها براساس کار خودشان باید پول در بیاورند، در نتیجه کسی که کار را انجام می‌دهد واقعاً آدم درستی هم هست.

دروغ نگویید، ندزدید، وقت را ندزدید، «قانون جبران» همین قانون جبران را می‌گویید، محال است که آدم پیشرفت نکند. پس شما هم ان‌شاءالله همه‌چیز یاد بدهید به آن‌ها نترسید.

خانم فرزانه: چشم استاد!

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرزانه: ممنون از شما!

آقای شهبازی: خوشحالم که خوشحالید! ممنونم!

[خدا حافظی خانم فرزانه با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: جوانی است دیگر.



۳۲- خانم بیننده و دخترشان از مازندران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم بیننده و دخترشان]

خانم بیننده: خوشحالم که وقت بیشتری برای کسانی که برای اولین بار زنگ می‌زنند دادید و ما از تجربیات اعضا جدید استفاده می‌کنیم. خیلی کار درستی انجام دادید. شما همیشه کار درست انجام می‌دهید ولی واقعاً به‌جا و عالی است. من هم سعی کردم که زنگ نزنم دیگر.

آقای شهبازی: واللہ ما هم بلد نبودیم، همین شما به ما گفتید این کار را بکنید، ما هم کردیم دیدیم چقدر کار خوبی بوده است.

خانم بیننده: خیلی کار عالی بود.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شماها یاد دادید.

خانم بیننده: تجربه واقعاً کسانی که اولین بار زنگ می‌زنند و این امکان برایشان است خیلی خوب است. استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: به‌رحال من هم به خودم اجازه دادم که الآن زنگ بزنم. اگر اجازه بفرمایید یک موضوعی را می‌خواهم در مورد،

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم بیننده: برنامه فکر کنم ۹۵۹ یک متنی نوشتم می‌گویم خدمتان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده:

گر به فضلش پی ببردی هر فضول

کی فرستادی خدا چندین رسول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸)

عقل جزوی همچو برق است و درخش

در درخشگی توان شد سوی و خش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)



**نیست نورِ برق، بهر رهبری
بلکه امرست ابر را که میگری**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

**برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

فُضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

دَرْخُش: آذرخش، برق

وَحْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون

انسان در طول زندگیش متکی به عقل ذهن می‌باشد و این همان عقلی است که ما را راهبری می‌کند ولی منشأ آن معمولاً شاید کتاب‌ها و دانش علمی و تجربه ما نیز باشد و این وسیله در زندگی فیزیکی به ما کمک می‌کند و آموزش می‌دهد تا راه‌هایی را برای امرار معاش و حل بعضی از مشکلات زندگی یاد بگیریم و مسائل روزمره را تا حدودی حل و فصل کنیم و این شامل همه موارد زندگی ما نمی‌شود.

**چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

**علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

عقل من‌ذهنی و تجربیات زندگی ما را وادار به اجرای عقل اکتسابی می‌کند و همه‌چیز را در آن می‌بیند به طوری که گاهی حتی کسانی که تحصیلات بالایی دارند، پندار کمال بیشتری دارند و خود را مشکل‌گشای تمام موارد زندگی می‌دانند. برای هر چالشی در زندگی خود دنبال یک الگوی پیش‌ساخته ذهنی می‌گردند و این نورافکن که ذهن برای حل مشکلات خود روشن می‌کند در واقع مثل همان رعدوبرق قبل از باران است که مثنوی مثال می‌زند.

این چراغ در واقع با هیجانان انسانی و با هم‌هویت‌شدگی همراه است. چنان‌که ترس‌ها و عدم احساس امنیت و عدم کافی بودن و حتی موارد روانشناختی مثل کمبودهای محبت، مهرطلبی، احساس دیده نشدن و عدم اعتماد به خود و شک و تردید در هر کاری که ذهن را به وسواس می‌اندازد ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد.



ضمناً ما در جامعه از نظر جمعی هم مشکلات و دردهای مشترک داریم که در تاریخ با ما همراه بوده و آن را به دوش می‌کشیم. همه این مشکلات با ما همراه هستند. ما نمی‌توانیم از این چالش‌ها به‌سادگی تنها به اتکای برق ذهن و نگاه ذهن رها شویم.

ما نیاز به قدرت بالاتر از ذهن خودمان داریم و آن نیروی هستی و خداوندگار است. این نیرو همیشه بر ما احاطه داشته و دارد درحالی‌که ما آن را نمی‌بینیم. چون نگاه ما براساس هیجانان و احساسات گذرا کار می‌کند و بالاتر از آن را نمی‌بیند.

ما وقتی در مقاومت و مقایسه و قضاوت هستیم حتی نمی‌توانیم غیر از خودمان و احساسات هیجانی خود را ببینیم و این‌قدر دید ما کوتاه و ناکافی است. بهترین کار این است که قدرت بالاتر از خود را ببینیم و به آن اعتماد کنیم.

**گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

**ای برادر دان که شه زاده تویی
در جهان گهنه زاده از نوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸۹)

**کابلی جادو این دنیا است کو
کرد مردان را اسیر رنگ و بو**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۰)

**چون درآفکندت درین آلوده رود
دم به دم می‌خوان و می‌دم قلُ اعوذ**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۱)

**تا رهی زین جادوی و زین قلَق
استعادت خواه از ربُّ الفَلَق**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۲)

**زان نبی دُنیا را سَحاره خواند
کو به افسون خَلق را در چه نشانند**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۳)



هین فُسونِ گرم دارد گنده پیر
کرده شاهان را دمِ گرمش اسیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۴)

در درونِ سینه نَقّاتِ اوست
عُقده‌های سِحْر را اِثباتِ اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۵)

ساحرهِی دنیا قوی دانا زنی‌ست
حَلِّ سِحْرِ او به پایِ عامه نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۶)

وَرِ گُشادی عَقْدِ او را عقل‌ها
اَنبیا را کی فرستادی خدا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۷)

هین طَلَبِ کُنِ خوش‌دمی عَقْدِه گُشا
رازِ دانِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸)

و در آخر ما اسیر دیو ذهن کابلی هستیم. وقتی که هم‌هویت هستیم و چیزها را در ذهن می‌گذاریم، درحالی‌که در آن‌جا باید مکان خالی و مطهر برای حضور خدا باشد، نه چیزها و آرزوهای بی‌انتهای ما.

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸)

خیلی ممنون آقای شهبازی. چون که نمی‌خواهم دیگر بیش از این مزاحمتان بشوم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم بیننده: ببخشید من یک کمی طولانی بود.

آقای شهبازی: عالی، عالی.

خانم بیننده: خیلی ممنونم از لطفتان. خواهش می‌کنم. می‌خواستم فقط این متن را بخوانم.

آقای شهبازی: عالی بود. عالی. بهترین جاهای مثنوی. بله. کس دیگری هم می‌خواهد صحبت کند؟



خانم بیننده: [خنده خانم بیننده] الآن فکر نمی‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب.

خانم بیننده: چون که دخترم، یک لحظه گوشی می‌خواهد یک سلامی خدمتتان بدهد. ببخشید اگر اشکال ندارد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

دختر خانم بیننده: الو.

آقای شهبازی: بله، بله. سلام

دختر خانم بیننده: سلام استاد.

آقای شهبازی: بفرمایید. شما را از خواب بیدار نکرد که مادرتان؟ [خنده آقای شهبازی]

دختر خانم بیننده: خیر استاد، خیلی خوشحالم که صحبت می‌کنم با شما. یک دو بیتی از مولانا خدمتتان تقدیم می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

دختر خانم بیننده:

بی‌جهد به عالم معانی نرسی
زنده به حیات جاودانی نرسی

تا همچو خلیل آتش اندر نشوی
چون خضر به آب زندگانی نرسی
(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۰۶)

آقای شهبازی: عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و دختر خانم بیننده]

۳۳- خانم اکرم از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی خانم اکرم و آقای شهبازی]

خانم اکرم: ببخشید یک متنی نوشتم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله، بله بفرمایید.

خانم اکرم:

هر که را باشد ز سینه فتح باب

او ز هر شهری ببیند آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹)

حق پدید است از میان دیگران

همچو ماه اندر میان اختران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰)

تنها در صورتی که فضاگشا باشم سینه‌ام فتح باب می‌شود، و از طریق فضای یکتایی خدا را در هر کس و هر چیزی می‌بینم، دیگر به دنبال سبب و اسباب و علل ذهن نمی‌روم.

چشم بند خلق جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن

تا حُجُب را برگند از بیخ و بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

تا در اتفاقات لحظه فضاگشا نباشم و با رضایت کامل تسلیم خدا نشوم، دیده سبب‌سوز پیدا نخواهم کرد و از الطاف و برکات الهی بهره‌مند نمی‌شوم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضا است

اگر ببارم از آن ابر بر سرت بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)



**قفل زفتست و گشاینده خدا
دست اندر تسلیم زن و اندر رضا**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۲)

**ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

**که بلای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

با فضاگشایی در اتفاقات لحظه از طریق فضای گشوده‌شده، تعظیم خدا را درک کرده و عقل من‌ذهنی هم صفر می‌شود دیگر به هیچ عنوان در هیچ شرایطی مراد و آرزو و خواسته‌ای نداریم.

**هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی مراد**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۴۰۵۹)

**هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۴۰۶۰)

مولانا به ما می‌آموزد که فقط از طریق فضای گشوده‌شده است که جذب و عنایت خدا شامل حالمان می‌شود و از نیروهای عظیم صبر و شکر و پرهیز و رضا بهره‌مند می‌شویم و با درک عظمت خدا با سبب‌سازی‌های ذهن فریب نخورده، به چاه ذهن نمی‌افتیم و به دست هر خسی رسم چوگانی نمی‌کنیم.

**نیزه به دستم داد شه تا نیزه‌بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

از طریق فضای گشوده‌شده به خدا وصل شده و گوهری ارزشمند که از فضای یکتایی، عقل و خرد الهی را دریافت کرده، پادشاه مملکت وجود می‌شوم و وجودم گلستانی خندان می‌شود و ایمن از آفت‌ها و درد و رنج ذهن. به جنس اولیه و خدایت خودم تبدیل می‌شوم. ریشه در فضای یکتایی دارم و شادی و آرامش بی‌سبب را به جهان و جهانیان هدیه می‌دهم.



البته ذهن فضاگشا بودن را درک نمی‌کند و با ذهن نمی‌توان این شاه کلید را به دست گرفت. باید با خواندن و تکرار اشعار دیوسوز مولانا، ذهن را شناخت، ناظر آن شد تا فضاگشا شویم. ذهن را بشناسیم و پندارکمال و ناموس صد من حدید توهمی ذهن را به طور کامل انداخته، عقل آن را صفر کنیم و خرابکاری و بی‌ادبی آن را ببینیم تا فضاگشا شویم.

ممنون آقای شهبازی عزیز از زحماتی که می‌کشید، خیلی متشکرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم اکرم: ما هیچ‌جوره نمی‌توانیم از شما تشکر کنیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم اکرم و آقای شهبازی]

۳۴- خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: می‌خواستم یک تجربه بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم مریم:

از لذت زخم‌هاش جانم یک ساعت اگر رهد نخواهم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

می‌فرمایند از لذت زخم‌های زندگی که با ضربت و لگد همراه است و به صورت بی‌مرادی می‌آید، این جان من، همین جان من‌ذهنی، اگر بخواهد یک لحظه فرار کند و دوباره من بروم در ذهن و سبب‌سازی کنم و فکر بعد از فکر، من این‌ها را نمی‌خواهم.

تجربه من: چند شب پیش که من خواب بودم بر اثر سروصدای اعضای بیدار خانواده که همراه با خشم و ناراحتی بود من از خواب پریدم و خیلی ترسیدم و حال بدی پیدا کرده بودم. فکر کردم برای کسی اتفاقی افتاده، از اتاق آمدم بیرون متوجه شدم به دلیل جابه‌جا شدن چیزهای جزئی در منزل بوده، شاید هم یک نوع اعتراض.

خلاصه بدون هیچ واکنشی برگشتم به اتاق و دیگر بدخواب شده بودم. و ایشان هنوز پای تلویزیون بیدار بودند. ذهن من دنبال الگوهای پیش‌ساخته می‌گشت و من‌ذهنی می‌گفت بلندشو از اتاق برو بیرون تا ببینند تو را بدخواب کردند و حس بد را به ایشان بده.

اما خوشبختانه به افکارم آگاه بودم و لذت زخم‌هایش را چشیدم و انگار خودبه‌خود فضا گشوده شده بود، و مرکزم عدم شده بود. چون که هرچه ذهنم این اتفاق را مهم نشان می‌داد جدی نمی‌گرفتم و برایم بی‌اهمیت شده بود، و نتوانست بیاید به مرکزم. می‌توانم بگویم مرکزم خالی بود. واقعاً حس می‌کردم دیگر به این رنجش‌ها و خشم‌ها احتیاج ندارم و این‌ها را دیگر نمی‌خواهم.

هیچ رنجشی از ایشان نداشتم. اصلاً یادم نبود دنبال مقصر بگردم. اتفاق را پذیرفته بودم و ناظر بودم. فقط می‌دانم که بی‌خواب شدم، همین. ولی اگر قبلاً در دوران خواب من‌ذهنی بودم هم رنجش و هم خشم داشتم، درد می‌کشیدم، تپش قلب شدید پیدا می‌کردم و سبب‌سازی ذهنی می‌کردم، درد پخش می‌کردم.



خلاصه آن شب من نیم‌مست از خواب برجهیدم و به صبح و به گرد ساقی خود گشتم و از او مدد رسید. من‌ذهنی من هنوز باور ندارد که خودش مقصر است، ولی من این شناسایی را کردم که خودم مقصر بودم.

من این تجربه را نوشته بودم که آقای شهبازی بخوانم، بعد می‌خواستم در برنامه بخوانم. بعد صبح چهارشنبه پای برنامه ۹۶۶ بودم و دیدم که وای هرچه که شما دارید مثلاً غزل ۱۶۴۳ و ابیات را می‌خوانید انگار در آن شب این‌ها همه بود. بعد من چندتا از آن‌ها را نوشتم که برایتان می‌خوانم:

چند خُسیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

آب رحمت از فضای گشوده‌شده آمد و بر آتش دردها ریخته شد.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

وقتی فضا باز می‌شود در این فضای گشوده‌شده در آن لحظه تمام ابیات حضرت مولانا کاربرد دارد. البته در آن لحظات چیزی از آن‌ها را نمی‌خواندم ولی من‌ذهنی صفر شد، مقاومت صفر شد.

خوش برانیم سویِ بیشه شیران سیاه شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

با توجه به این بیت من آن شب این شیران سیه را می‌دیدم که به صورت افکار منفی می‌خواستند حمله کنند. در آن لحظه شاید نسیان نکردم، در فراموشی نبودم، حس لطافت زندگی، پُری رحمت خداوند، کمک و کرم خداوند پدیدار شده بود و براساس زندگی بلند شدم، نه براساس عقل کوچک من‌ذهنی. چشم نرگسم را، چشم عدم را از این کرکس من‌ذهنی دوختم. شاید حاضر بودم، خداوند من را در خانه پیدا کرده بود و هشیاری حضور خلعت را پوشیده بود. شاید پالوده شده بودم و وردهایم ایزدی شده بود. شاید کژی نمی‌کردم و مراقب بودم.

گر مراقب باشی و بیدار تو بینی هر دم پاسخ کردار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)



و این بی‌مرادی هم وسیله‌ای بود از طرف زندگی برای این‌که مرکز کارگاه و صنّع خداوند بشود. ولی باز هم می‌دانم که:

در تگِ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد

والسّلام. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖